www.mahraka.com

تاریخ چترال

سنه ۱۳۱۱ھ مطابق سنه ۱۸۹۳ء

از عهد شاه افضل الملک و شاه نظام الملک تالیف علامه مرزا محمد غفران صاحب

www.mahraka.com

سند شاه افضل اول — ۱۲۵۹ھ

۱۱۶۹

۱۱۶۹

۱۱۶۱

۱۱۵۳

۱۱۷۶

این نسخه قلمی تاریخ چترال است که یک نقل این مدار در ترجمه شده لسان منشی عزیز الدین تالیف شده مطبوع نامیده است — این کتاب از کتبخانه شاهی از عرصه مجهول سال مفقود بود تا که در سنه ۱۹۵۲ء در بازار چترال بدکان یک کاندار ظاهر و دستیاب گردید — و بحق تکرمت ضبط شد

در کاندار از قاضی گیری ساز گرفته بود و قاضی از یک شخص گهکیر عاریتاً یافته بود و آن شخص از عزالدین سنگله اصل اشنده گهکیر که حال رفاه کرده سعدی خان میباشد بدست آورده بود مواد شکر [illegible]

www.mahraka.com

بسم الله الرحمن الرحیم

لک الحمد یا من بیده ملکوت کل شیء والیه المصیر وهو الذی یحیی
ویمیت وهو علی کل شیء قدیر لک الحمد یا من له الکبریاء والعظمة
والجلال وذاته منزه عن سمات النقص والزوال لک الحمد یا من
له السموات السبع والعرش العظیم وهو الذی یحیی العظام وهی رمیم

خداوند جان بخش و دادار پاک — پدید آور آدم از خشت خاک
نگارنده صورت انس و جان — برارنده عرش و هفت آسمان
توانا و بینا و دانای راز — پذیرای شه باد و عجز و نیاز
رحیم و خطاپوش و زاری پذیر — کریم و عطابخش شاه و فقیر
کشد نقش صورت ز یک قطره آب — بود ذره از فیض آفتاب
بپوشد بگل جامه دار خزان — بتبتی مین زبردو زرکان

ز سنگ آورد لعل و یاقوت را — بجای بدر یار بد قوت را
پدید آور انجم ها ..... بدر — بسی راز حکمت دران آشکار
نضارت ده سبزه شوخ رنگ — پدید آور آتش از قلب سنگ
حکیمی که از حکمتش نقطه ایست — اگر آفتابست دگر ذره ایست
در آتش بگلزار کرم کین — نهادست بر باد و بام زمین
دهد نطفه را صورت دلفروز — ز شب روز آرد و شب آرد ز روز
بکن جمله عالم پدیدار ... کرد — ز خواب عدم جمله بیدار کرد
کسی را کند تاج شاهی بسر — کسی بهر لقمه شود ... در ... بدر
کسی را کند سرو تختگاه ... — کسی را کند پست از خاک راه
علیم و حکیم و کریم و رحیم — لطیف نگهبان و لطفش عمیم

در نعت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم

علیک الصلوة یا من له لواء الحمد المقام المحمود هو الذی وجوده
اقتضی ایجاد العالم هو المقصود علیک الصلوة یا من له اذن
شفاعة من الملک العلام وسطوع انوار جماله ماح لآثار الشرک

www.mahraka.com

والظلام نصلی علیک یا من له العزة من الله العزیز الحکیم هو الذی وصفه
الله تعالی فی القرآن بالخلق العظیم

شعر

شه هفت اقلیم پیغامبری — مه هفت افلاک بالاتری
ستوده ترین همه انبیا — چراغ دو چشم همه اولیا
رسولی بلند طالعی کز زمین — بیک لحظه برشد بعرش برین
امین خدا پیشوای جهان — طفیلی ذاتش زمین و زمان
اگر ذات پاکش نبودی عیان — بکتم عدم بود کون و مکان
چو طفلی چو برداشت از رخ نقاب — شد از خرمنش خوشه چین آفتاب
بود خرم در کهش جبرئیل — ز بویش معطر دماغ خلیل
شهنشاه ایوان نه آسمان — حبیب خدا خرم لامکان
شه مرسلان سرور کائنات — منور ز نامش همه شش جهات
زمینی بسماه علوی خرام — بکرسی و در عرش او را مقام
سلاطین و شاهان روی زمین — چراغ غلامیش روشن جبین
کرامت ده زره خاکیان — منور بدو چشم افلاکیان

ابوبکر یارش شه اتقیا — بغار و سفر همدم مصطفی
عمر یار ثانی گرامی لقب — بحکم شهنشه امیر عرب
سوم یار او کان حلم و حیا — پسندیده عثمان شمع هدی
بود یار چارم شه اولیا — علی عدو بند کشور کشا
حسین و حسن بی بها گوهرند — فروغ دو چشمان پیغمبرند
برین زمره و جمله آل و صحاب — درود خداوند یوم الحساب

در مدح پادشاه مرحوم مغفور مقدور
حسنات موفور امان الملک صاحب غفر الله تعالی له

شه نامور خسرو باکرم — که دستش چو باران فشاندی درم
خداوند فرمان و فرخنده رای — بدانش طلسم فلاطون کشای
ز لطفش دماغ جهان بود مست — ز قهرش سر سرکشان بود پست
ز نوک سنانش دل دشمنان — همی بود صد چاک در هر زمان
کف جود آن شاه عالی مقام — ز حاتم بدفتر فرو شست نام

شه نامور خسرو فتحمند — که نام نکوئی بعالم فکند

که خوان جود و سخا را کشید — نوالش بمرغ و بماهی رسید

ز نام عطایش جهان گشت پر — شد آویزه گوش مردم چو دُر

بصورت چو مهتاب چرخ بلند — بسیرت چو مهر فلک دل پسند

چو شمشیر قهرش سر افراختی — سر سرکشان در ره انداختی

به بدخواه خود آتش تند و تیز — بکام دل دوستان شهد ریز

همه شب بیاد خداوند پاک — سر عجز بودیش بر روی خاک

بعقل و بدانش بفرهنگ و رای — فلاطون ثانی دقایق گشای

درین مملکت زیر چرخ کبود — کسی همچو او شاه نامی نبود

فلک را چنان چشم ها صد هزار — ندیده است شاهی چو او نامدار

سوی باغ خوانش خدای جهان — کنام از کرم جوی رحمت روان

در مدح پادشاه کامکار خسرو والا تبار مهتر نظام الملک دام اقباله

مُعلّی نسب شاه عالی تبار — زهی گوهر کان حلم و وقار

خداوند طالع خداوند بخت — سزاوار شاهی سزاوار تخت

حمیده شمائل پسندیده خوی — بخوبی نکو از همه برده گوی

بصورت چو مهر و بسیرت چو ماه — کمال جمالش بمعنی گواه

همه وقت چون گل شگفته جبین — به پیشانیش کس ندیدست چین

ز خوی نکو جمله خاص و عام — بگشتند ویرا سراسر غلام

خطا بخش شاهی به همت بلند — ز احسان بمردم نهادست بند

مه اوج شاهی گل باغ داد — بسی خاطر خسته زو گشت شاد

بهمت بزرگ و بصولت چو شیر — ز بیمش مخالف ز جانست سیر

ز بویش معطر دماغ زمان — ز رویش منور دل مردمان

شه نامور خسرو کامگار — ز دریای شاهی دُر شاهوار

ز نامش پذیرفت ملکش نظام — نام و نسب شاه والا مقام

پدر بر پدر شاه والا نژاد — خردمند و هشیار و عالی نهاد

دلیر و توانا و اقبال مند — ز اخلاق نیکو ز هی دلپسند

گل باغ دولت بسی تازه روی — مه اوج حشمت پسندیده خوی

بود لطف و مهرش چو آب زلال — ز قهرش همه دشمنان پایمال

بفیض و نورش چو آب روان — ثبات و وقارش چو کوه گران

خدایا باین شاه نیکو خصال — بده عمر با خاطر بی ملال

ز آسیب دوران نگاهش مدار — چراغ هدایت بر راهش بدار

سبب تألیف کتاب مشتمل بر ذکر شهزاده والا القاب افضل الملک مرحوم مغفرانه

بر خاطر هوشمندان عالی فطرت و والا فطرتان بلند بصیرت مخفی و مستتر نماند که این بنده سراسر عصیان مسمی بمظفر اگرچه بعض حالات و سوانح ایام فرمان روائی شهریار نامدار والا جناب مرحوم را قبل ازین حسب فرمان واجب الاذعان شهزاده عالی تبار اهبت و صولت و نادر اختر برج شهریاری گوهر درج کامگاری دُرّ دریای اجلال سرو بوستان اقبال شهزاده افضل الملک مغفرانه نگارش یافته بود و آرزو داشتم که تمام حالات و وقایع این خاندان والا را از ابتدای عروج بر منصب ایالت و حکمرانی تا بدان زمان بنگارش آورده تحفهٔ روزگار سازم و نام بزرگان گذشته را از رشحات خامهٔ خود حیات تازه بخشیده از خواب اخفا بیدار گردانم. اما بسبب قلت فرصت از کثرت مشاغل که دمبدم حضور بودم دست بدامن شاهد آرزو نمی رسید و نیز در باعث و رغبت شهزاده ممدوح درین امر بمرور ایام راه یافته اسباب عزیمت بی تازیانه اصلاح و رطی این صحرا قاصد می نمود تا که واقعهٔ شهادت شهزاده ممدوح چهره خراش خاطر روزگار گردیده نقش آن خیال ز لوح خاطر با کل محکوک شده بود

ملکه دین و دولت پناه شاه رفیع المقدار عالیه والا تبار المؤید
من عند الله الملک المتعال المنصور علی الاعداء بنصرة الحق
والکمال مصدر انوار العفو والحلم والکرم مظهر آثار
النعمة والجود والنعم الموصوف بمحامد الاوصاف وجلا
ل الاشفاق بما لا یذکر بمحاسن الاتقاب ومکارم الاخلاق
محبوب القلوب والابصار مقبول الخواص والا
خیار عالی جناب نظام الملک خلد الله ایام ایالته
رونق افزای مسند پادشاهی چهار دهم زینت بخشای مقام پادشاهی
این دیار گردید بتقریب مجلسی این ذره بیمقدار حکم والا بشرف صدور
رسید که اسباب و وقایع بزرگان این خاندان را بسبیل اختصار و
درستی کار و ترک مبالغه های بی اعتبار بقید تحریر آورده شود تا یادگار
روزگار شود و نام سلف بصحیفه ایام بماند لهذا اعتنا الی الامر و
و انقیاد الاشارة المتعالی کمر خدمت میان و بسته قلم زبان در بیان قلم ایمان

عذب البیان ساخته تار از جویان گوناگون زمانه را بست آویزی
و افسوس زنجا بود که این خاندان والا را با چنین بزرگی نسب که سلطان
البرین خاقان البحرین ثالث القطبین ثانی اسکندر ذوالقرنین امیر تیمور
صاحبقران منسوب است تاریخی و حالی مرقوم نبود و مولانا سکیه اگرچه همت
بر گماشته بعضی حالات محترم شاه ثانی را برشته نظم کشیده است
اما بجملگی احوال او را نگاشته و ذکر سایر بزرگان گذشته چنانچه باید
خود در آن نیست پس اگر بخت یاوری و طالع رهبری کرده بتوفیق حضرت
باری عز اسمه این کار جلیل المقدار از دست این ذره خاکسار برآید
انصاف آنکه پادشاه خدمت شایسته زمن مؤولی شود و اگر
بدخواهی اهل حسد در میان نیاید پادشاه قدرشناس حق این خدمت
خواهند دانست و مخفی نماند که اگرچه در بیان ارواح نظم بر نثر
فایق است و خیال بی تحقیقات این مردم بآرایش لفظی و جالوتها و
و کذب شعر متعلق اما نزد جوهریان رسته بازار معانی و مرآتان دار
العیار سخندانی نثر خوب متاع گرانمایه است نگاشتن وقایع تاریخی بصورت
راستی و درستی هرگز بنظم او نخواهد شد که حسن الشعر کذبه مصدق
این مقال است لهذا وقایع را بنثر نوشته و جنگها و غارتها را بنظم

موافقت طبع اهالی این دیار برشتهٔ نظم کشیده شد و البته در چند
جا وقایع هم بنظم مرقوم شده و آنچه از شاهنامهٔ سیر بعبارت
نقل است آن سراسر نظم است - و در اوایل احوال محترم شاه ثانی
شاهنامهٔ سیر بسبیل انتخاب درین کتاب آورده می شود و برای نشان
لفظ سیر مقدم از آن نگارش می پذیرد و بعض ابیات سیر را که بتصرف
کاتبان غلط شده بود لباس صحت نیز پوشانیده می شود و کدام نظمی که
لفظ سیر مقدم مرقوم نیست آن از طبع خود مؤلف این اوراق است -
والحق که مولانا میر طوطی شاخ سخنوری و عندلیب گلزار نظم گستری بوده است
اما بسبب غلط نویسی کاتبان ناتمام کتاب او خیلی معیوب گشته و نیز از جهت
استعمال فارسی بدخشان و محاورهٔ هرجه در بعض جا قدری نامطبوع افتاده است
و چون بنای این کتاب بطرز تواریخ و بسبیل اختصار و ترک بیان است لهذا بعض
زواید شاهنامهٔ مذکور را ترک داده اکتفا بضروریات کرده شد - و بجا که مدعی
فضل و کمال نیستم بلکه معترف بی هنری و قصورم امید از اخلاق کریمانهٔ دانشوران
هنرمند آنکه اگر سهوی [illegible] که ارباب کمال را از آن گریز نیست درین
اوراق اتفاق افتاده است هدف تیر ملامت نسازند و بقلم
اصلاح معاونت فرمایند و بالله التوفیق -

ذکر انساب والا نژادان عالیمقدار و احوال اسلاف ایشان

بسبیل ایجاز و طریق اختصار

بعد آنکه سلسلهٔ انساب این والا نژادان با میر تیمور صاحبقران منسوب است و اول کسیکه
از اجداد این طائفهٔ عالی نهاد درین گوشهٔ کوهستان افتاد بابا ایوب است و در زبان
خاص و عام جاری است که او برادرزادهٔ همایون پادشاه است یعنی پسرزادهٔ ظهیر الدین محمد
بابر پادشاه اما چون انساب نویسی و اشاعت علم درین کهستان آنوقت نبوده این امر
بثبوت نرسید که پسر کدام برادر همایون است یا ولد برزگامران است یا عسکری
و یا هندال و در سبب افتادن ایوب درین ولایت نقلها دارند و نزدیک بصحت
آن تواند شد که چون خود همایون پادشاه از نفاق برادران از سلطنت هند مایوس شده
به ایران رفت و بعد از چند سال به امداد پادشاه ایران بر کابل و بدخشان و قندهار
مستولی گشته بسبب آنکه برادران بموافقت شیر شاه در حق او بدی را از حد گذرانیده
بودند در پی انتقام شده عسکری را در مجلس و کامران را کور ساخت و رخصت مکه دادند
در خلال آن احوال پریشانی فرزندان کامران و عسکری متفرق شده بابا ایوب و زرداد
برادران و حلقهٔ جماعت یکی از بزرگان و ارباب کمال آنوقت مشهور شمس تبریز
افتاده بود همراهی شان درین کهستان آمده بود و باش او بوقوع آمده
خیال بشنگان ملک چترار آنست که شمس تبریز مذکور همان
شمس الدین تبریزی مشهور است که مرشد مولانا رومی بوده اما این

گمان بالکل از سطر و عدم وقوف شان ست بر علم تواریخ چرا که در
کتب تواریخ واضح ست که وفات شمس تبریز مشهور پیش از ولادت
امیر تیمور نود و یک سال وقوع یافته پس ممکن نیست که یکی از بنات امیر تیمور
همراه ایشان در دیار زمین چتر رشود بلکه این شاه شمس تبریز دیگر ست
و از لفظ شاه مفهوم توان کرد که این ثانی سید بهجه و شمس الدین تبریزی اول که از نژاد
پادشاهان الموت ست اگرچه جدش حسن بدعوی نسبت سیادت سوی کهست اما ارباب
عقل آنرا باور نداشته اند و سیادت نژاد ثابت نمیشود که آنچه او بدعوی سیادت
و نسب خلفای فاطمیه مصر گفتار کهست آن قصه عجیب و بعید از عقل ست
و شاید که نام بابا ایوب در اصل میرزا ایوب بسبب چه که القاب شهزاده
گمان تیموریه میرزا ست نه بابا اما بسبب در آمدن ایوب بزمره درویشان
میرزا به بابا تبدیل یافته ویا اولاد و احفاد او بلفظ بابا او را یاد کهست این
لفظ در اسم او داخل گشته چنانکه حال در خاندان پادشاهان مابر خلاف اصطلاح
اهالی اینملک پدر را بابا می خوانند و سوای خاندان پادشاهان این لفظ
معمول و محاوره نیست القصه چون شمس تبریزی با جماعت خود خواه از سمت
خراسان و خواه از طرف هندوستان درین ولایت رسید

بمشیت خداوند قدیر بابا ایوب را با یکی دیگر از مریدان بمقام آویر گذاشته خود
حضرت شمس الدین با جماعت خود جانب ماکهت عزیمت نمود و مدت مراجعت خود تعیین
فرمود چون مدتی بموجب وعده مرشد در آنجا ثبات ورزیدند و انتظار قدوم مرشد می کشیدند
پیر بحکم آیه کریمه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بلده مجنه الموت رسید بابا ایوب که مرد کامل الله
اعتقاد بود از آن مقام دوری ننمود و مرید دیگر قدم از آن دایره بیرون کشیده بود و کوه زمین
حین پیر رسید لاجرم در حق ایوب دعای خیر فرمود و بر زبان شمس گذشت که ایکه ترا دو فرزند
نرست و در حق مرید دیگر حرف نامناسبی بر زبان راند و باز آن هر دو را بمحل گذاشته
و مراجعت نمود و ایم امید در رخت متوجه جنب دیگر شد و بابا ایوب موضع آن کوه گیر عزیمت
اقامت اختیار فرموده و از خاندان یکی از شرفای این ولایت متاهل شده اوقات
عزیز را بطاعت الهی میگزرانید و بلا شائبه ریب از واصلان حق و باریافتگان
بارگاه ودود مطلق بود تا که بیک اجل رسیده و لبیک داعی قضا گفته ازین تنگنای طاقی
بفرحت سرای جاودانی خرامید و مرقدش تا بنوز زیارتگاه مشهور ست و از وی پسر
ماندند نام یکی عاد طاق و دویم شاه نو و این بزرگزادگان طاق نژاد اگرچه از بزرگی نسب

واعتلای حسب معزز و محترم می زیستند اما از تقرب و مخالطت پادشاهان آن وقت که قوم
رعیه بودند و به نسب اسکندری افتخار می نمودند بر کنار بصر بر جاده بی تعلقی استقامت داشتند
اولاد شاه نو بمقتضای یا کریمة تعرفین تشاء و تذل من تشاء بصف عوام الناس افتاده
به پایه وقار و بزرگواری نرسیدند و ماه طاق را پسری ماند خوشخیال نام او نیز بروش
پدر بزرگوار عمر گذرانید و او را پسری بوجود آمد مسکین علی نام و این والد کبیر حال بیت
چون بس تیره و قریب ... رسید بمقتضای اصل خیال جاه و مکنت و هوس ناموس
و دولت بسر شش افتاده تقرب و ملازمت دربار پادشاهی را اختیار نمود و روز و فور فراست
و لیاقت باندک زمان گوی سبقت از همچشمان خود ربوده منظور نظر پادشاه گردید پایه وزارت
امارت لشکر و تهیه مهمات جنگ و نظم و نسق تفویض او شده هنرهای بدیع و خدمتهای رفیع
از و بعمل و ظهور رسیده در شجاعت و مردانگی وحید عصر و فرید دهر گردید و به آتالیق
ملقب گشت و بجانب ترکستان چون کاری بزرگ رو داده شده مسند و در بخشش پادشاهی
گشتی از مال و دولت اطراف نظر نموده باسباب ناموس آویختی و هر کاری که مخصوص پادشاهان بود بواسطه بزرگی نژاد خود در آن مشارکت دادی چنانکه روزی بر پادشاه

وقت خدمتی شایسته بتقدیم رسانیده بود چون پادشاه از و فور رضامندی بلکه
از سادگی او را در طلب بخشش و اکرام فخیم تر فرمود مشارکت انگوری و چیم کشی در
جام و چیم خاصه پادشاهی التمام طلبید هر دو بمنظوریت رسیدند و باری که بواسطه
خدمتی درین باب خیر شده بود ساز بگرش و ناز را که چین کوی بازی مخصوص پادشاهان
ایمانست بنام جو گردانید خلاصه اینکه هر چیزی که آن مخصوص پادشاهان آن وقت بود از روی
حکمت علی دران خود را شریک ساخت و این مقدمات برای تسلی عوام الناس بود
و الا شرافت ذاتی او از آن برتر بود که بواسطه مشارکت جام و چیم پادشاه معزز گردد
قاعا صلی که چو نام زر پادشاه بود اما و تمام امور جهانداری و انتظام مهام خاص و عام
بالکلیه بقبضه اهتمام او در آمده غلبه تمام و شهرت مالا کلام یافت و فی الواقع از دعای
شاه شمس الدین عارف بنوز سر آغاز نهاد نظم بفر و بزرگی برآورد و نام ...
افلاک گرش چو طالع غلام ... بداد و بدانش و جود و سخا ... عمر گرامی بر پا ...

وقایع محمد رضا محمد بیگ فرزندان ... علی ...
و نشستن محترم شاه ... شاه ...

چون مسکین علی از جهان فانی رخت زندگانی بربست از و چهار پسر بر جا ماند نام اول

محمد رضا دویم محمد بیک سیوم رام چهارم دوست محمد محمد رضا و محمد بیک که از شش فرزندان
بودند بعد انتقال پدر بسند امارت نشسته بعد امور ملکی و مالی انجام خدمت گرفت
و معاملات جنگ و خصومات ملکی بیک تعلق گرفتند و پادشاه نیز وفات یافته پسر او
که چندان لیاقت نداشت صرف برای نام بجای او منصوب ساخته انتظام مهام حکومت
بیک برضا قرار یافت و فرزندان بسیار حق تعالی محمد رضا را عطا فرمود که یکی را بقلعه در شب
نشانیده و دیگر را بناحیه بارخون استقرار بخشید و دیگر را بر شش خانه ورکر و سیند و
غیره با بعضی فرزندان بعلاقه [illegible] که بنام سنگان علیا مشهور است استقامت داشت
و محمد بیک را شش پسر بوجود آمدند محترم شاه که بشاه کشور ملقب بود و شاه خوشوقت
و طریق الله [illegible] ادبوله و نعمة الله محترم شاه و شاه خوشوقت
که از شرف ترین فرزندان بودند بر یک در دلاوری و شجاعت شیر بیشه را بر یک پشه
شمردندی و گوی نام آوری در میدان دلاوری از رستم بردندی نظم
جوانان پرکین و شمشیر زن ٭ دلیر و تنومند و لشکر شکن ٭ بآیین و رای پیش از پور سام ٭
بجنگ دلیران برآورده نام ٭ بالا چو سرو و برخسار گل ٭ بروقت شوری بی جام مل
بحق و بدانش سزاوار تخت ٭ تواضع کنان پیش شان بخت ٭ خصوصاً محترم شاه عالی

همت که از دو فرزند کل و شجاعت بکنار روزگار و رستم میدان کارزار و خنجر گذار ماهر بود
بموافق حدیث نبوی کل شیء یرجع الی اصله همیشه خیال حکمرانی و کشورستانی بهیر او
خاطر دلاویش می گردید و بمقتضای دلاوری خود سزاوار این امر جلیل الله دق
و چونکه همت بلند و طالع ظفر مند و دلاوری بی کزند و بزرگی از جبت و جمال ایشان
دشت دلش می خواست که در کشته کنان نشیند و زاویه خمول گزینند با وجود این حال
چون از بابت حکومت خاندان زمیه بسبب عدم قابلیت حاکم وقت با تنها نزدیک بعضه تصرفات
پادشاهی بالکلیه بقبضه رضا و پسرانش افتاده از طرف ضابطه کات تعدی در حق محمد بیک
و پسرانش بسیار می رسید و طمع پادشاهی در جانبین عداوت را استحکام می داد و بعضی
روز بازار بود آخر الامر چون آل محمد بیک دانستند که حکومت مملکت منقریب بوجه استقلال
بقبضه حاسدان ایشان در آید و حسدان در تباهی روزگار ایشان سعی تمام دارند و حق
الامکان تخم کینه ایشان بزمین سینه می کارند بنابران رک کینه پسران محمد بیک حرکت
آمد و دون همتی برایشان دشوار گردید محترم شاه برادران را فراهم ساخته قصه در میان
نهاد و گفت که این حسد و کینه آزادگان را چگونه تحمل نماییم و تا که قوت گردن شکنی نیز بودیم
چرا سان در صف رویها رایم برخیزند و دون همتی نمایند که گفته اند فرد

همت بلند و رزبونی که چرخ ... هر جا بود تیره تر شود

تا عمر او کان فساد اندیشه ... بجز نابودی رسیم و خود را از خودی و بیقراری دارم

بیت چو از سر بگذرد سیل نظر ... بلند و پر بلای فرزند صفت مردان یاد در

گوشه اطاعت نشسته و ... از دنیای دنیا فانی است و یا مانند شیر تیز چنگال بوده

بدرندگی کمر بسته نام و نشان بر آوردن است چون رای برادران برین قرار یافت مصلحت

پیش پدر بردند و پدر را گرچه رضا نمی‌داد برین بنده اما از حسن این سخن را موجب خرابی تمام

فرزندان خود دانسته اجازت داد و بیکبارگی برخاستند و قدم بانتقام پیش انجام

برداشتند و در خانه رضا رسیده تیغ جفا کشیده و پسران او را بقتل رسانیدند

و رضا نیز بدون فرزندان حیات را عین ممات دانسته در آویخت و با دو پسرش

بهلاکت رسید محمد بیک اگرچه اشک ندامت از دیده بارید اما تاسف ثمره نبخشید

و درین اثنا حادثه عجیبه و واقعه غریبه رخ داده و آن چنان است که پسر محمد بیک خواستند که

عیسوی را زوج کرده بخون آن بر بینند چنانکه رسم ایلات است پس در گاه و خانه داماد را کرده

و از آن بزرگ و مهیب بهیئت عجیب برآمده از دیدن خون کشتگان بشور و فغان

درآمد و دیوانه وار جانب محمد بیک حمله نموده او را بنوک شاخ برداشت و بعجلت

تمام بر زمین زد محمد بیک همدر آنجا جان داد و قدم جانب عقبی گشاد

و بحکم التقدیر یعصمک بالتدبیر بتدبیر کامرانی فروم زندگانی کردید

یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید فسبحان که خیال خام را شب بهت تعوی

قصد مرگ پیش تو تو بر پی دو صد بنوا چون پسران محمد بیک این حالت

بر ملال دیدند از قدرت حضرت ذوالجلال در تعجب ماندند و بخبر رسید او و خون ریزی

و تاخت و فتنه انگیزی را بی نیافته بحالت تمام با همه نوکران و خدام برشن تاخت

نموده عمزاده دیگر را بشهادت رسانید و در آنجا بیار خون بشتوان برده عمزاده یار خوش را

شربت ممات چشانیدند و بسه دیگر محمد رضا که تجمه و ... و قزل بیک نام داشت

از واقعه خبر شده با عیال و اموال جانب بدخشان گریخت و در ورطه هلاکت خود را

بساحل نجات رسانید محترم شاه با برادران و جماعت نوکران بخبر از رسید

چون پادشاه رئیسه را قوت باز خواست نبود در آن باب گفتگوی نتوانست

تا که بعد مدتی پادشاه رئیسه را هم از هم گزانیده و بوجه استقلال بمسند

حکومت نشست و بقیه رئیسه بجانب بدخشان متفرق گشتند و دیگر بدخواهان

و مدعیان که بخیال سروری و شورانگیزی بسر داشتند و بمقام مخالفت و منازعت

درآمدند همه بپاداش اعمال خود رسیدند چنانچه مولانا سیر فرماید نظم

رسیدان شدند از جهان ناپدید ... به سنگین دلی خیل خوب رسید

ز فرزند سنگین دل دو پسر ... به بستند از بهر شاهی کمر

چو خوشوقت آن ... سوی کرد ... به پیشتر از شه محترم کوچ کرد

و اصل خروج ایشان از مقام زنی شده و باید دانست که بالقوه ایالت این ولایت

از تاثیر نفس حضرت شمس تبریزی بدست بابا ایوب آمده است که او را خلیفه گذاشته بود

و بالفعل بقبضه سنگین علی و پسرانش آمده و در روی فعال و اسم به محترم شاه و خوشوقت

مسلم گردید لعبه اقتدار پادشاهی قزل بیک پسر رضا را نیز از بدخشان طلبیده

همه مواضع موروثی او را باو داده شفقت برادری و هم کوبری را نسبت او بسیار داشته

و کشته را بیکدیگر معاونت نمودند و قوم رضا خیل همه اولاد قزل بیک بودند

احوال پادشاهی محترم شاه و خوشوقت و انقلاب وقت

می گویند که چند سال محترم شاه و خوشوقت پسندیده فعال و خوشوقت

این حال بدولت و اقبال و حشمت و اجلال پادشاهی کردند

همه رسم شاهی بیاراستند ... بکردند کاری که می خواستند

بکردند شاهی بهوش بدا ... ملک یاور شان در هر مراد

زسیم زمین تا به پویال بر ... بکردند شاهی بزیب و به فر

کارهای که شاه کتور کرده و مردانه کیهاکر از و بصدور رسیده مقدور نوع بشر نیست

و احدی را مسرفی چونکه جاه و جلال دنیا را عاقبت روبزوال است بعد از حکومت

چند سال نمودن شاه ناصر رئیسه لشکر بدخشان را همراه گرفته روی نمود و جنگ

پیکار مکرر بمواضع مختلف فیمابین وقوع یافته آخر الامر فتح بنام خود شده محترم شاه

دستگیر آمد اما از آنجا که حلم و بردباری در وجود خود ثابت بود بکشتن او نفرمود و

با عیال و اطفال بموضع کیس فرستاده از ساده لوحی اندیشه نداشت و ندانم

که شاه خوشوقت درین وقت چه احوال پیش آمده خیر بهر حال پادشاه محترم بلباس ذلت

چند مدت بکیس بود و خیال انتقام مینمود تا که فرصتی یافته چند نفری از اولاد شاه نو

برای کشتن خود مامور ساخت بدولت و منصب امیر دور گردانید و امر فرمود

بنگامیکه بخلوتخانه کتاب می نوشت بهلاکت رسید و متعلقان او با زروی نزد

جانب بدخشان نهادند و ملک شاه کتور شیر مسلم گردید و خوش گفته آنکه گفته قطعه

دشمن چو بخت از تو تو از وی مجهی ... وز بند تو چون رست تو از وی نرهی

خواهی که امان باشی از آفت او ... در دست تو چون فتد امانش ندهی

پس بشاه خوشوقت گفت که ترک وطن نمودن و خود را ازین مهلکه برآوردن اولی است
خوشوقت فرمود که چون ما و اسبگان و زنان بسیار داریم رهانیدن همه و شوار و آنها را
اسیر گذاشته خلاصی خویش لذت ناگوار و موجب بدنامی و عار است قضای ایزدی را تغییر نمودن
لهذا شاه خوشوقت بمقام دنین بقتل رسید و محترم شاه با عیال و اطفال و مال
و ملک خزان و فاخصال براه گولین با قتال زمین رسید دیگر سر کلانش سیکهان
تا فی الجمله استوج قلعه بند رانده و فرامرز شاه پسر شاه خوشوقت پناه بکوهستان تا بکرو
و ایل پرو موضع تا سیری نوشیده که مدت یالت و حکمرانی این دو برادران بسبب اقبال
چهل سال و به انقلاب روزگار نسبت زیده عبرت استبصار ملاحظه باید نمود که درین موضع
دور و دراز با آن دو سردار نگران فراز آشنا و دو مسند گشته بود که یک لحظه برگردید و بلا
موافقت و مصالحت در نوردید و از نیست که هوشیاران بیدار دل این اولی خوارزم
بجمل گوشه چشم التفات نموده دیده و دریغ را از تماشای رخساره این شاهد
بیوفای پرکین دوخته جانش را بجاه و دولت و ذلت و نقمت از رحمت و اقبال از زوال
و شادی را نامرادی و راحت را شقت میدانند بیت کار دنیا و انما باشد چنین
چون وفا الفت کند بیخرد و کین ٭ گر گذاری بهار صحرا ٭ از گل و ریحان بینی در زمین ٭

آری هر که دشمن را بنظر حقارت دیده احتراز ننماید بمال بیند که خود دیده بیت
وانی که چه گفت زال رستم گرد ٭ دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد ٭ القصه
ملک از خار و خس [illegible] گشته نقاره حکمرانی و کوس شادمانی دوباره بنام
محترم شاه بلند آوازه گردید و اسر پادشاهی بلباس تازه در بر گرفت

قطعه دویم رئیسان و کشته شدن شاه خوشوقت
بدست ایشان و فرار محترم شاه بجانب افغانان

چون صدق برین برآمد و کرباره باقیماندگان رئیسه از رک عنادی بخشش آمده از خود و شاه
والی بدخشان نگاه داشته با لشکر گران رخ باین صوب آوردند و نعمت پرورد
کان رئیسه که در جنگ بهر جا بودند غلبه لشکر را دیده وقت را غنیمت شمردند و سائر الناس
هم از مشاهده این امور رهبت زده از محترم شاه و خوشوقت برگشتند و بار میان
رشته موافقت بستند چون محترم شاه کار و کردار مردم دید بجز ترک وطن صلاح
نه بیند اشید آری هر که غلبه دشمن بدیده یقین مشاهده نماید و بمقام دلدوری استاده
کناره نگیرد چنان مثال دارد که بگذرگاه سیلاب خواب کند و بخشت زنی
بر روی آب بیت مزن با سپاه زخود بیشتر ٭ که نتوان زد انگشت با نیشتر ٭

بروند و کسی را یارای مزاحمت و مدافعت ایشان نبود و بار دیگر که بعد و در سر آمده
حین مراجعت بکلکتک رسیدند کلنتهای کلکتک از کوه اندیشه بمقابله پیش آمدند
و ندانستند که دشمنی با بزرگان چگونه است و عاقبت آن بغایت بد پس بزخم تفنگ و توپ
کلکتک اسخوان زال محترم شاه بیرق آهنگ را شکسته بیک ضربه مصرعه با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست
و شهزاده سنگین علی باشارت پدر اصلاح مقاومت نبوده و بکنار کشیده و پادشاه بمدد الجانب
رسید بیت که قیامت زنده آخر خانه آخر خانه و بچونه تا بنده آخر خانه آخر خانه گویند که
محترم شاه مدوح را بدیده و او را خوانی طایفه از جنیان مسخر نمودند و این سخن اگرچه قابل اعتماد نیست
اما بغایت مشهور است و آن مرحوم را هفت پسر ماندند اول سنگین علی ثانی والده شهر و ششم از بطن
دیگر غلام سیوم غنی چهارم شاه افضل پنجم شاه فاضل ششم شاه عزت هفتم میرزا شوکت و این
دون از قرار بودند توجه سنگین علی بجانب هندوستان
چون سنگین علی از جنگهای روزگار بد بر گوهر را از دست داده و با دل بریان و دیده گریان با فغان
رسیده و اهل و عیال از این حال پر ملال آگاه گردانیده بناله و فغان اعتکار گردیدند و از جور فلک
گرفتار و گردون بیقرار روزگار زار نالیدند بیت کسی نیست که او دوست این دو هر
آخر بخشید شربت زهر هر چند که پرورید بسیار آخر و بدش ز زهر یک بار ...

چون گل و لاله بگرد و خندد و زان خوان و دشمن بخیزد از کین ... جمله را برادر ساز یک زمان ...
دلش پر شد چنان ... این ... القصه چون شهزاده سنگین علی و قلعه فتح بند چند
روز از کمال مردانگی خود از چنگ دشمنان قلعه داشته در ... تیر ... آنجمعت و فرار
از دست ... خود ... و ... کسی که عهده این خدمت را بر ذمت بحت ...
گرفت بود تا که اسپی برای این مهم تعیین گردیده که رخش رستم بر دوش او ... رسیده
و شبدیز خسرو ... می ارزید باد صبا بگرد پایش رسیدی و برق هوا بجمله
همسرش نکشیدی بیت چو باد تند بودی کوه گردی ... یک حمله دو حمله ... ز ...
سریع التسیر کالطیار البرق ... حسین الشکل از ... تا بر فرق ... بهانه یک ... شیر ...
زنگ آدمی جم تیز در ... شبی فرصت یافته بران صبا رفتار برق کردار تیکتی سوار شده
روی فرار جانب کوه نهاد و بگام چند از کوه چرکند گذشته کوه بکوه قطع منازل طی ... ...
مود و بکوهستان ... رسید و از ... چند ... تمام ... و ... ...
مهربان ... حال خسته جان رسید و ... از ... ...

واقعه شهادت محترم شاه نمدوست مردم چلکتک

چون قدیم با فغانستان بودند دو سه بار قزاق ... و این دیار در آمده و ... برای ...

چونکه غیرت مردانگی و دانش فرزانگی در مزاج آن سرور بوستان کامرانی سبکتگین خلق فانی
از حد تجاوز نموده این جرأت نمای دشمنان را برداشت نتوانسته بیزاران و متعلقان را
در کوهستان بلشفه بحاله پروردگار گذاشته خود با جمعیت ملازمان خاص و نویسنده
که میرزا نجمت نام داشت روی عزیمت بجانب هندوستان نهاد و استعانت بمرزبان
هندوستان برده بدار السلطنه لاهور بشرف حضور فرمان روای هندوستان
که شاه عالم بهادر شاه بود ادراک سعادت نموده نام و نسب و احوال و مطلب خود عرض داشت
فرمودی رای جهان آرا حضرت پادشاه احرام زیارت روضه منوره حضرت امام ربانی
مجدد الف ثانی بسر مدتی بر انتظام فیض انجام ارادت تمام خدمت گذاری نموده
دولت ارادت بدامن پیره حضرت امام زمان و مجدد هزاره بهمت و رفق و مدد باطنی نیز فرمان
خواسته باز بجهت دیدار شاه رسید و از خوبی شکل و شمایل و وجاهت و خصال و حسن اقبال
و آرای جواب و اعتدال افعال و فصاحت اقوال پادشاه را بجانب مقبول و منظور
افتاده بحال و التفات بسیار فرمودی و روز بروز مرتبه افزودی حکایت
آورده اند که روزی پادشاه با وزرا و ارکان مجلس عالم نشسته بود وزیری از روی مطایبه
و انتقال فراست مردم گفت که مرا کار عجیب بنظر آمده که ماهی بدرخت بالا شده حاضران
مجلس در تردد افتاده کسی جواب نداده بود مگر سبکتگین علی مرزبان زاده یافته گفت
که مرغابی را از آب برکرده بر سر درخت باید داشت تا فرود آید حضار مجلس بغرابت
آفرین خواندند و مجلس را خنده گرفت مراجعت شاه سبکتگین علی از هندوستان
صادق در بخارا بود تا که بجانب مقصود او بود آنرا فتح بعقده مشکلش پیدا آمد و شب و روز
مرادش سر بپایان نهاده و هیچ دقایق از مطلع امید فرو گذاشته و خدمتی از و
در حق پادشاه بصدور رسید که بدان سبب خاطر پادشاه از و بجانب بزرگ مندی
گردیده و گفت که ای پادشاه زاده کوهستان مطلبی که بخاطر داری بحصول خواهد رسید
سبکتگین علی عرض داشت که هرگاه نظر مرحمت حضرت شهنشاهی بحال این بیچاره وطن
مبذول است سوای وطن مالوف و حکومت پدری مطلوبی ندارم و بخواهشات دیگر فرزند
پنجم بیت نهی صد دسته ریحان پیش بلبل نخواهد عرش بر حکمت کلاه پادشاه
فرمود چون در مستدعای خود از روی راه مشکلات گرفته اند و دولت و مطلوب برآید
نیست دانسته خواهد شد سبکتگین علی گفت که زرقوی ترین لشکر است اگر زر بسبب لشکر
لشکر بیشتر پادشاه را بجانب پسندیده و چند بار نثار سرخ زر خزانه پادشاهی
خدمان تهیه و کوهستان کرده و راه در پیش گرفت و بعد مدت مراجعت سوی آمده

درآمده روی عزیمت جانب پشاور نهادند و جابجا بمقاتله و پیکار پرداخته و فیروزی
یافته لوای نصرت بدار الحکومت پشاور برافراشتند طایفه زمیه کسی از تیغ آمدند و کسی روی
گریز جانب بدخشان نهاد گلشن ملک از خار و خس خوزان پاک گردید و اعیان
مملکت و عموم بریت ناحیه بهبودیت بزمین انقیاد نهاده بنای حکومت و اسکر هزاری
استحکام یافت و افغانیان را راه لاهوری مرخص فرموده قطعه

تحقیق چو رسد مشو تو نومید ٭ چون رحمت حق هنوز کم نیست
گر بارش غم بتو چو دریاست ٭ چون قهر کرم رسید غم نیست

بر اهل کتاب معلوم نشد که پادشاه زمیه درین نوبت که بود و چه نام داشت الدین
قدر معلوم شده که سرخیل این شورشها و باعث تحریک سلسله منازعات گروه بدیره خیل
بودند از اعیان و غریب خدمتان زمیه القصه برادران و متعلقان سنگین علی
از افغانستان رسیدند و فرزندان خوشوقت فرخ فرزند شاه و شاه عالم و عقیده
الله با سایر متعلقان از کوهستان رسیده به برکت جد و جهد سنگین علی عالی همت
هر یک از حوادث زمان نجات یافته و بحکومت مورونی فایز گشتند قطعه

مردان باشد که شخصش چو خورشید فلک ٭ فیض ریز بفرق بس کرده خاص و عام
آن دراهم و دنانیر را بان مرام زر پرست تقسیم فرموده لشکری عظیم ترتیب نموده بجهد را بسوگند
محل اعتماد ساخته از راه کوهستان بشکار متوجه ولایت قاشقار گردید و افغانیان خیمه و خیال
خود قرار داده بودند که بزودی سپر بر سپهر رسیم از جبهه سوگند بیرون آییم اگر کار دشوار نظر آید از آنجا
پس گشته بیاییم چون مجد قطع جبال و بیده و اطلال منیه بر جدلا سپر فرود آمده بحکمت کاری نظر
اقبال خانه برف عظیم افتاده راه و پس گشتن مسدود گردید و بنا چار بجنگ پیکار زود
گشتند شهزاده سنگر گذار الطاف پروردگار بطرف جلد افغانیان بستیج آورد و سرداری
که از جانب حکم زمیه بجنگ مستعد مقرر بود مقابله نمود قطعه

بپا گشت جنگی در آن جایگاه ٭ که شد تیره رخسار خورشید و ماه
دلیران صولتی بجوش آمدند ٭ بخیم و وهی پرخروش آمدند
بقلب نشستان نمودند زور ٭ که گردید قلب بر ایشان چو گور
بناچار باهم در آمیختند ٭ نشان قیامت برانگیختند
شه شیر پیکر جوان دلیر ٭ فتادی بهر صف مانند شیر
چو بر سوک وی فرس اعتماد ٭ شدی پاره هر جا صف دشمنان
بگردید پر خون دشت نبرد ٭ دل دشمنانش در آمد بدرد
باخر به بدخواه شد چیره دست ٭ بفوج مخالف در آمد شکست
و فتح بروی بگردید باز ٭ در آمد بستیج گردان فراز
سوزان خود را کشت بر بست ٭ به مال و دولت در آمد بدست

که از وی به حاصل نباشد بهر کس حیف باشد گر بخوانی غیر رود خشک نام

قتل عام فرمودن کلکتکیان بقصاص والد بزرگوار

پادشاه سکین [illegible] گذشت که در هر موسم خزان بطریق شکار تا بقریه نخر بمرفت بجهاد
تا حال حوالت چون [illegible] کلکتک رسید قتل پدرش بیاد آمد و بدیدن مقتل پدر آتش
غضبش متغیر شد اشتعال یافته کلکتکیان را قتل عام فرمود و زنان کرده یک زن
حامله که بقریه سوبرنا نه پدر بود نجات یافت و الوقت اهل کلکتک نسل همان حمل اند
عوام را نشاید که بخون ریزی پادشاهان دلیری نمایند والا البته در استیصال
بر روی خود کشند چه بچه شیر را آخر دستر سوی بچه میش توانند بود بیات

با بزرگان دشمنی کردن بد است بر که بکند دشمن جان خود است
عاقبت را دید باید در امور کینه با شیران نمی شاید ز مور
هر که بیرون زد قدم از حد خویش عاقبت آید مراد از رنج بیش

انتقال شاه سکین علی نانی از سرای فانی

که چو از شاه سکین علی چند سال همی راند شاهی بفرخنده حال
سوی ملک جاوید راهش فتاد قدم جانب ملک عقبی گشاد

یکی روز خرم بعزم شکار سوی ملک انگر نمود اختیار
در آنجا رسید و به نخچیر کوه به پرداخت چند روز آن پرشکوه
بدیره ازین حال گشتند خبر که بودند قومی بسی کینه ور
بعزت بهمراه رامیسیان بسر حد زیباک بودند شان
بگشتند راهی از آن بارگاه کمر جست بسته پی کین شاه
بگشتند پنهان بجای شکار که تا حین فرصت بسازند کار
شه نامور غافل از کار شان برآمد سوی صید گه شد روان
همه خلق بر کوه و صحرا بدند شهنشه بیک جای تنها بماند
چو اعدا بدیدند احوال شاه دویدند بر وی در آن جایگاه
چو شه دید قصد سواری نمود ولی اسپ بی قرری نمود
که هر چند شه پای سوی رکاب به بر دو اسپ آمد به پیچ به تاب
درین حال اعدا رسیدند بر وی بهر تیغ کینه کشیدند بر وی
بکشتند شه را به تیغ جفا عدو را جا سفر کرد سوی بقا
حسودان از آنجا سوی کوهسان به زودی [illegible] قرار

چو لشکر ز هر سوی از کوه و دشت | رسیدند وقت حمایت گذشت
نه اعدا فتادند و دولت شان | نه از زندگانی خسرو نشان

احوال محمد غلام و محمد شفیع و تسلط فرامرز شاه بر ملک کوهستان

چون شاه سکندر علی ثانی تخت زندگانی از عالم فانی بربست بر مسند حکمرانی
برادرش محمد غلام نشست و زنا بجا که او بعد تهاوت شاه خوشوقت بیوه او والده
شاه عالم را بنکاح آورده شاه عالم بدان سبب بغایت غصه بخاطر داشت و در کمتر
مدتی او را در موضع ایمن بجای شکار بقتل رسیده چند یوم بحکومت شاه عالم نشست
و در اندک زمانی شلک و ذکوری نام دو شخص ساکنان اورچ از غلامان خاندان
محترم شاه حسب اشاره شاه افضل در بازار کهنه شاه عالم را نیز مقتول ساخت انتقام محمد
غلام بحصول پیوست چون شاه افضل و شاه فاضل فرزندان آخر محترم شاه بودند
از خردسالی و انتظار نوبت خود اختیار حکومت نموده در موضع بزرگ اقامت داشتند
پس شاه محمد شفیع ابن سکندر علی مسند آرای مملکت گردید و بعد چند یوم بجوی
و سلوک شایسته حکومت رانده از سرای فانی بدار الملک جاودانی رحلت فرمود
بعد از آن شاه مردان قلی یک برادر محمد شفیع ایام چند بفرمان روائی قایم گشت

چون او درگذشت شاه عبد القادر بن شاه مردان که از بدخشان آمده قریب یک سال
نظاره حکمرانی بنام خود نواخته بود که با قدایج آبدار فرامرز شاه بن شاه خوشوقت
نموده گشته عبد القادر طرف بدخشان راه فرار پیش گرفت و فرامرز شاه فرمان
روای سوابر حرز را بقبضه اقتدار خود داشته غلبه تمام یافت تا که از لب آب بوطی از
مضافات مملکت تا بموضع بچنه سرای که قریب سه کروه است بتصرف آورده کافرستان را بتمامه
مسخر ساخت و مشهور است که در آغاز پختن زرد آلو از قلعه شغر بجرم کافرستان برآمده براه لوگو
روان شده بود کافرستان را بتمامه مسخر ساخت و بنیاد سرکشان کفار برانداخته بمدد آن
سفر قدم بزمین افغانستان نهاده تا بحد سرای زمین افغانیه را قابض گشته و سنگ
ترازو برای نمک در آنجا گذاشته مراجعت نموده چون بشغر رسید ایام موسم زرد آلو از سال
دیگر بود و دیگر از مفتوحه خود حدود بقبضه داشت لیکن باز از دستش بدر رفت و حدود
بدخشان را هم تا بموضع جرم بتصرف آورده بود خلاصه اینکه غلبه تمام یافته بعد فرمان
روای چند سال بدولت و اقبال از دست شاه فاضل و شاه افضل و قیلیز تای
از اجداد رضا خیل بقلعه شغر بنام شب بقتل رسید چون قاتلان مذکور بعد قتلش
و هم خورده جانب افغانستان راه گریز پیش گرفته بعضی رؤسا و اعیان ایالت

درمیان راه بمانعت پیش آمدند که ملک بی صاحب گذاشتن برای چیست پس حکومت
بشاه افضل قرار گرفت نظم نماند جهان باکسی پایدار ٭ همیشه ملک بهین است کار ٭
یکی را برآرد به بالای تخت ٭ یکی را نگون روز اقبال رخت ٭ اگر شیر شاهی و گر ژنده پیل ٭
نکرد و ز چنگ اجل کس رهائی ٭

احوال شاه افضل و شاه فاضل پسران محترم شاه اول

چون مسند خیر از قبضهٔ اقتدار فرامرز شهریار برآورده شد بنام شاه افضل مدار
قرار گرفت و آن معدن دانش و کارآگهی صدق بحسن سلوک با رعایا کرد و زیور نیک نیتی و
انصاف خصلتی او عباد الله بکمال آسایش بودند ٭ نظم

زمین زاهد و رونق آمد پدید ٭ ز هر خرمی را جهان شد کلید ٭ خزانه ز دانش بخشند مردم نیاز
در راحتی گشت بر خلق باز ٭ همه خلق از و شاد و خاطر مدام ٭ بجور و جفا از خیر و کام
همی کرد شاهی که تا چند سال ٭ بآخر ز گیتی نمود انتقال ٭ شه پور هنرمند از وی بماند
یکی شهنواز و دگر سربلند ٭ سیوم محترم شاه ثانی دلیر ٭ که بردی سبق در شجاعت ز شیر
که چون شاه افضل ز دنیا گذشت ٭ بجایش شه فاضل آمد نشست ٭ برفتند در درس شهزادگان
نشستند آنجا چو آزادگان ٭ همان محترم دخت فاضل بخواست ٭ قبولش نمود و بگفتا بجاست
اما چون که خصومت مملکت دری درمیان بود و شهزادگان را ضعف طفلی بقوت جوانی

مبدل گشتی جویای جای پدر و خواهشمند افسر گشتند پادشاه بحقیقت کار رسیده ناامید
گردید و دختر خود را از محترم شاه باز داشته و قول و قرار خود نابود انگاشته او را
بقرهٔ پسر شاه خیرالله خوشوقتی داد و رشتهٔ اتحاد و موافقت با او بست ٭ نظم

میان دو کس دعوی ملک و جاه ٭ دگر باره دوستی را بود دخل و راه ٭
خصوصاً سلاطین و گردنکشان ٭ که زین نغز گوهر ندارند نشان ٭
بملکی نزاعی چو درند بهم ٭ نشان موالات باشد عدم ٭
اگر چه زبان را بدارند رام ٭ ولی سینه پر کینه باشد مدام ٭
پس از چند روزی زند بر زبان ٭ نه رسد عاقبت کار ایشان بخوان ٭

بنابران بعزم اخراج برادرزادگان مکر عدوان بمیان بسته جویای ملاقات شاه خیرالله
گردید و بقلعهٔ درس ملاقات شان بوقوع پیوسته بتدبیر اخراج شهزادگان بدرس رسید
و دوازده پسر خیرالله با بسیاری از سپاه بکمک پادشاه مقرر شده از یکدگر و روح
نبودند ٭ لشکر کشیدن محترم شاه فاضل بدرس و جنگ شهزادگان
بر کاه شاه فاضل پادشاه با لشکر خیرالله بکمتر رسید و حال دوران حاکم شهر را نیز طلبید
و مادهٔ جدال و قتال گردید شهزادگان باستحکام قلعهٔ درس پرداختند و کدخدایان را

حکم خشم هر شاه با جمعیت بیکران بکیس رفتند و استحکام سر کوه بخان دوران
مفوض شد از اطراف شهنواز خان بخلعت قلعه مقرر شد و خرم شاه و سربلند خان
با جماعتی از دلیران نموده بخان دوران ریختند و شور و شغب برانگیختند نظم

شه خرم رستم روز جنگ ٭ کشیده از میان تیغ الماس رنگ
درآمد بران لشکری بی شمار ٭ چو شیری که افتد بصید و شکار
بهر حمله افگند بسیار مرد ٭ ملک آفرین برد و بازوش کرد
شه سربلند خان حال نژاد ٭ دوران رزمگه داد مردی بداد
ز طلق چنان آتش افروختند ٭ که آن کوه را بر سر سوختند
زدود و تفنگ آن کوه تیره ٭ ملک را بر خسار افتاد زنگ
بآخر شه خرم شیر نره ٭ بگردید و مسار فتح و ظفر
بدست آمد شه خان دوران اسیر ٭ چو روباه کاید بچنگال شیر
گرفت ولی باز کردش رها ٭ نه بفگند در دام او بلا
بفتح شه فاضل شهریار ٭ هزیمت فتاد و درآمد قرار
چو دوران شه دید آن دررو گیر ٭ اگر فتنش ره خویش ماند تیر

نمود راب شه بود فی الفور تیغ ٭ شده خشک از ترس مغز سرش
شه فاضل و لشکرش بی درنگ ٭ در سیه ندا افتان و خیزان بجنگ

... سربلند خان و خرم شاه تا جائی پا شنگوب آمده دست از تعاقب باز داشتند
... و بخرمی و سعادت مراجعت نموده علم اقبال بقلعه دولت فراشتند مهتر شهنواز خان
برادر را در کنار گرفت و چون شکر گذاری بدرگاه حضرت باری بر زبان شود

تحقیق ذکر آن خوشوقتیان و دیگر بعضی سوانح شان

چون وقایع خصومات خان خرم شاهی با خاندان خوشوقتیه لگاریش می پذیرد
لازمی است که بوجه اختصار اسامی بزرگان آن خاندان را بقید قلم آرم پوشیده نماند
که چون شاه خوشوقت دوران جهان فانی نمود از وی سه پسر ماندند اول شاه عالم دویم
فرامرز شاه سیوم عصمت الله شاه عالم دو پسر ماندند یکی شاه برش دویم پادشاه
از اولاد شاه برش امروز اکبر خان حاکم پویال و دیگری اعمام او یعنی پسران پادشاه
هر دو خان و شیر شاه و فرامرز شاه و مالک امان و سلیمان شاه بودند
پسران مالک امان چهل و یک حسب شده اند اما عیال حکومت و پادشاهی از
جهت شرافت والده که قاعده مسترده ایلک است از فرزندان او شده فرزند گوهر امان در زمین

و میرامان پسران سلیمان شاه سخاوت شاه که از دست مغل خان در جنگ بقتل
رسیده و پادشاه ثانی که در مستوح از یورش مالک امان بن گوهرامان کشته شده
و عظمت شاه پسر پادشاه ثانی امروز خوشوقت است که بعد از مدت صد و چهل سال انگریزی
اوقات گذرانیده است پسران هنرگوهرامان مالک امان ثانی که بهتر سیاه مشهور اند
دویم میرولی سیوم پهلوان پسران میرولی اکنون فرد و یکتا و گوهرامان موجود اند
و پسر مالک امان مقدس آمان است که بیاغستان در ایل عمر گذرانیده این اسامی شاه
میرا اولاد شاه عالم اند که اکثری به پایه حکومت رسیده اند و غیر اینها بسیار اند
که بذکر نام آنها حاجت نیست اولاد فرزند شاه بحکومت و سروری فائز شده اند
و پسران عصمت الله شاه خیرالله و خوش آمده بودند پسران خیرالله فوت و در آب شاه
بودند اگرچه نسل او تا حال باقی است اما قابل آن نیست که کتاب بنام آنها سیاه
کرده شود

وقایع کدورت و خلاف مابین شاه فاضل و خیرالله

چون بعد واقعه قتل فرزند شاه خیرالله بن عصمت الله بسند فرمان روائی خوشوقت
برآمده اولاد شاه عالم و فرزند را بهر جانب پریشان ساخته بود عالمگیر نام پسر فرزند

شاه که والده اش دختر سکندر علی بود پناه بخاندان حرم شاهی آورده پیش شاه
فاضل آقا سپرد پس خیرالله بکار خفته بهمت شاه فاضل بمقام نمود که چون روابط
قرابت و اتحاد و مراسم محبت و وداد فیمابین انتظام پذیرفته سود و زیان طرفین حکم
اشتراک دارد سزاوار نیست که دشمن یکی را بحضور دیگری پناهی و آرامگاهی بشد چون
عالمگیر دشمن و اغیر اجانب است امید از کمال اطوار الحاح آن خرد والد نژاد آنکه او را بالباس حیات
نگذارند و بلا تامل سر شر از تن بردارند تا این جانب نیز با هلاک برادرزادگان آن
پادشاه والاجاه که اعدای ایشانند کمر همت بسته اعدای جانبین گم خواهند گردید و اگر
این کار بانجام نرسد لاف تمکین بر خلاف است

سیر

مرا با چنین دوستیها خلاف ٭ نگنجد دو شمشیر در یک غلاف
ازین حرف شه فاضل ساده مرد ٭ ز کردارش اندیشه می نکرد
بگفتا برو شاه خود را بگو ٭ تو کار مرا کن صلح و کار مو
بزیر حرم آمده چون کوچ کرد ٭ ز شبها شب نهان رو بسوی کرد
سخنها همه پیش شاه گفت ٭ چو بشنید زین حرف چون گل شگفت
بآخر بکشتند علم گیر را ٭ همان مرد بیچاره دلگیر را

چو خیرالله آن شاه پرمکر و فن ‌ ‌ ‌ بکام دل خود شنید این سخن

بدست آمدش بهر مطلب کلید ‌ ‌ ‌ برای عداوت بهانه پدید

سراچه از جای برخاستش ‌ ‌ ‌ بیرون آمده مجلس آراستش

بمردم چنین گفت با آه سرد ‌ ‌ ‌ ببینید یاران که فاضل چه کرد

فرامرز مرد جهاندار بود ‌ ‌ ‌ چو کشتند او را سزاوار بود

همین شخص بیچاره بی حرص و آز ‌ ‌ ‌ ورا از برای چه کشتند باز

کنون دوستی از میان شد جدا ‌ ‌ ‌ میان من و او خصومت فتاد

بگفتند مردم که شه گفت راست ‌ ‌ ‌ بدی هر که بد کرد او را جزاست

پس آنگه بدرس سوی شهزادگان ‌ ‌ ‌ فرستاد قاصد شبانگه دوان

بگفتا که فاضل چنین کار کرد ‌ ‌ ‌ عجب بی مروت ستمکار مرد

نه در دوستیهای او لذتی ‌ ‌ ‌ نه در دشمنی با ورا عبرتی

کنون من در آیم به پایان کرب ‌ ‌ ‌ تو هم گر بیائی بجز از حرب

که تا کار شه فاضل افتد بتنگ ‌ ‌ ‌ بدو سوی نتواندش کرد جنگ

منم کودک ملک شاهی ترا ‌ ‌ ‌ چو فاضل نگون شد سپهبدی ترا

چو شهزادگان زو شنیدند پیام ‌ ‌ ‌ بگفتند شه را ز ما گو سلام

چو از فاضلم شد بدیها پدید ‌ ‌ ‌ بکار از تو داریم چشم امید

خلاصه اگر خیرالله غدار با لشکر سه هزار بعداوت بادشاه چتر بر آمده و بخانه

آمده شبیخون بر سر شاه فاضل را قلعه بند ساخت و لشکر ثبات را در آنجا حکم انداخت

حمله بر شهنواز خان و خرم شاه بچتر او کشته شدن شاه فاضل

چون شاهزادگان ازین حقیقت اطلاع یافتند فرصت را غنیمت دانسته بر بندگان

بخافت حدود مقرر شد و شهنواز و خرم شاه با محدودی از سپاه رو براه نهادند

سحرگاهان بلب رود چتر رسیدند شاه فاضل خبردار که از واقعه چتر در شده با محد

سوار از قلعه بر آمده آماده کارزار بود و در مقابله ایستاد و در آن اثنا اعظم خان نامی

از نقیبان بادشاهان بشاه فاضل آوازه نکوهش بر آورده غصه او بجوش آمد و بجانب اعظم خان

حمله نمود لطم شه قرم آن بی جنگ جو ‌ ‌ ‌ که چون دید شاه شد و برو

رسیدش بخاطر که از دست زد ‌ ‌ ‌ مبادا شود کشته اعظم تباه

و دان تعلق جنب شاه کرد

که خسرو باندم در آمد بگرد ‌ ‌ ‌ تن شاه بیخت رحمت رسید

رخ از ملک و فرمان در آن شد

ببردند او را در آن حصار ‌ ‌ ‌ تنش بیقرار و خشم و نگار

همه شب بر آمد ز قلعه فغان

شدش صحبدم [illegible] سیلم روان ٭ برآمد بهمراه اهل و عیال ٭ بنزدیک رفت و نمود [illegible]

چنین ست رسم سرای سپنج ٭ گهی گنج بخشد گهی در و رنج ٭ منه دل بدین کنبه بی [illegible]

ز خشم تو بوده [illegible] رانجات ٭

جلوس شهنواز بر حکومت چترار و سرگذشت چترار الله مکار بن

عفة الله بن شاه خوشوقت

چون فاضل شه یاد از جفای روزگار از حکومت چترار برآمد شاه شهنواز [illegible]

باتفاق برادران [illegible] مسند آرای حکومت و قرار گردید و چترار الله مکار از حد [illegible]

این کار فریفته شوه روزگار گشته دست پیکار زد و من از دشمن جنگ برداشته

رشتهٔ موافقت با او جنبانید ٭

یکی را فرستاد پیش او ٭ که دیگر نماند ترا گفتگو ٭ همین قلعه بگذار و پیشم [illegible]

کنونت نماندست روی ریا ٭ بناچار بیچاره بی پدر ٭ بیاید بنزدیک بیدار [illegible]

و را برد همراه بر [illegible] نشاند ٭ بخان بهادر بجا ملک ماند ٭ بملک آتش فتنه افروخت

همه ملک بسر سوخته ٭ خودش رفت آخر سوار شگم ٭ بگفتند مردم نگردید [illegible]

آغاز خصومت ما بین شهزادگان و چترار الله و جنگ با خان بهادر در موضع [illegible]

سپر همی داشت چترار الله تندرای ٭ دو دست بری روبه برده [illegible]

یکی را بخان بهادر بداد ٭ پدر مرده را زان دگر کرد شاد ٭

چو این هر دو را کرد وابستهٔ خویش ٭ سر رشته را دید در دست خویش

بکرد بهر پیکار شهزادگان ٭ ببست آن شه کینه کار روان

برآورد چون صبح صادق نفس ٭ بخان بهادر فرستاد کس

که هنگام جنگست سامان کنید ٭ بجه فیل بندی اسپان کنید

من و شاه و شیر جنگ قره ٭ بمستوج هرگه رسم یکسره

تو با لشکر خویش در راغ زو ٭ هزاران چو طاوس در باغ رو

همان شحنگان را بدست آورید ٭ که از راغ پایان کسی نگذرید

که هرگه من آیم در آنجا فرود ٭ کشیم هر دو لشکر بحر از زود

نشانم در آنجا شه شیر جنگ ٭ که بر من شدش جمله ناموس تنگ

چو آن مرد از شهر سخنها شنید ٭ شنیده و دید و بشوخت رسید

رسیدن خان بهادر و گفتن همان ٭ بگردید خان بهادر روان

به هفتصد سواران بیامد بکوه ٭ بآن حشمت و شوکت با شکوه

خودش در کنوزی بیامد نشست ٭ همان شحنگانش در آمد بدست

فرستاد لشکر همه سوی راغ ؛ ... بهشتی زخم

همان لشکرش جنگ بی خبر ؛ ... از عقل و خرد دور

همه مست لایعقل از شرب می ؛ ... همه بر رخ و ریش

یکی مرد زاغ بسته کمر ؛ ... نهانی به چتر ابر دا

بشهزادگان چون شد این کار نگاه ؛ ... سر فتنه را سود چنگ

شه محترم آن یل نامور ؛ ... همان لحظه برخاست

یل پهلوان صف شکن شهنوز ؛ ... پی جنگ شه راهی کرد

دلیران شمشیرزن چند کس ؛ ... گرفتند با خویشتن گفت

شبانگه رسیدند نزدیک راغ ؛ ... فتیله برفروخته چون چراغ

و بر سر آن گمراهان ، مانند اجل ناگهان رسیده آورزه هل و سر نار با سمان

ایشان از غفلت خواب و نشه شراب و بیتاب بر خاسته و فرق دو

نتوانسته باختیار فرار و با تیغ آبدار و سنان خونخوار روبرو دو دو جا نشد

استی بدار البوار کشیدند نظم شب تیره رنگ و اجل روسیاه ؛ گرفتند

نه زور سر و نه راه گریز ؛ همین گفتگو بر که خونشر بریز ؛ از آن قو

از آن قوم بد مذهب با نماز ؛ بسی را چو سرنا دهن گشت واز

بیفتاد هر جایکی تره ؛ ز مردار پر گشت آن بوم و بر

بهر کوچه و راه سیلاب خواه ؛ روان گشت بسیار از حد فزون

درین جنگ اسپ شه محترم ؛ بشد کشته از تیر بندوق هم

نشسته باسپ دگر شهریار ؛ بایستاد نزدیک آن کارزار

درین کشمکش صبح صادق ؛ درآمد بطور زاغ ظلمت پرید

کسانیکه در شب پناهی بدند ؛ گرفتار روز سیاهی شدند

از آن قوم بسیار مردار شد ؛ بسی دستگیر و گرفتار شد

از آنجا شهان هر دو با عز و ناز ؛ رسیدند بچتر از پس گشته باز

این حال بر ملال خان بهادر حزین مآل رسید ، بکار خود حیران و سرگردان گشته

طاغ قدوم شاه خیر الله میکشید ، در اندک زمان ، اثر لشکر خیر الله با طغیان

شمت بیکران ، ظاهر و نمایان گردید ، مولانا میر در نیقام نظم دلپذیر گوید . . .

بناگه غباری بیامد پدید ؛ که گردی ز پاپوش در سنگ رسید

از آن لشکر و شوکت و با حشم ؛ ز ده طعنها بر فریدون و جم

سم علم لشکری رسیدند تا که خود خیرالله با خواص سپاه و وزرای کارآگاه و اعیان
و دولتخواه رسید و خان بهادر بملاقات او فایز گردید و از شنیدن مرگ
شت بلا اهل خوف چشید و زمانی بهزه سرائی زبان صوت گردانید و
بجزور فراوان و تکبیر بیکران از انجا روان شده بکوه دیلم چیو دایره گاه قرار
گرفت و به هر کنه چیزی از آن طایفه ستمگار بجدی جور و آزار را شاعت
و انتشار یافت که جو رچه دانه و از درخت شاخ نماند

ز ترس سپاه شهنواز ز بیم شه محترم ترکتاز ز در انجا کشیدند در و درخت
همه قصر و دیوار کردند سخت ز سر تا سر جان کوه تپ خانه شد همه ملک چیتر ز ویرانه شد
ز پیال و دریال تا بگیر نیز ز کنجوت و گلگت همه پر ستیز رسیدند لشکر بفرمان
ز استاد آزاد تا سه ماه بقلعه درون آن دو شاه سپاه بماندند حیران از آن
نه تدبیر صلح و نه سامان جنگ زمین پر ز لشکر جهان گشت تنگ

بجنگ شهنواز با لشکر خیرالله در گنبد ریسیان و هزیمت لشکر خیرالله
و رسیدن محمد علیخان افغان بکمک شهزادگان با قریب چار صد جوانان رسید
و در بازار کهنه چیتر قرار گرفت و خیرالله قریب هزار و رسک بگنبد ز

فرستاده جبین آن دو فرقه ب تفنگ گرمی پذیرفت محترم شاه از من
به این صورت خواست که از ه برآید شه اما شهنواز خان او را جنگ نداد سپر
بگفتا بصف شکن شهنواز ... که ای محترم شاه گردون فراز
تو از قلعه بیرون منه پای خویش ... چنین گوه بیباکش بر جای خویش
که هستند نزدیکتر دشمنان ... مبادا که در قلعه افتد زیان
چنین گفت هشت پرشت برین ... گره زد با برو جبین گره جبین

با چند سواران نزد محمد علیخان رسیده جنگ تفنگ گذاشته تیغ آخته جانب
گنبد ریسیان دویدند از آن این طور بجنگ سی هزار لشکر خیرالله بدگردار
از چیو یکبار بگنبد مذکور افتاده پیکار استادند و به یکبارگی تفنگ را سر دادند
شهنواز و سربلند خان با چند سواران و محمد علیخان افغان رو گردان نشده
بالا برآمدند و به تیغ و شمشیر بجانفشانی کارزار رستم داستان یاد نمودند و رخت آنگروه
پرشکوه را هزیمت داده داد مردانگی دادند و جا بجا از کشته پا پشته بالا برآمد

نظم کسی جانب چیو و دیگر ز ... کسی جانب کوه با کرده تیز
چو روز قیامت همه بیقرار ... برهنه سر و مضطرب در فرار

همان بی‌نیازان ورسنگ گروه / نهادند پا همچو رو با ... بکوه

بدروازهٔ چیو رفتند باز / بقلعه روان گشت هم شهنواز

کسی را که چون بخت بیدار نیست / هزاران هنر هیچ در کار نیست

توجه بهتر شهنواز بطلب کمک جانب افغانستان و محترم شاه بایین و قلعه بند ماندن سربلند

سپهر شهنشاه گفت ای برادر کنون / که شد بخت برگشته طالع زبون

چنین است در فکرت ما پسند / نشینند درین جایگه سربلند

من اکنون ازینجا بایین روم / سگالم بآن آنمک مردم شوم

تو از بهر کوک افغان برو / ازین قلعه‌ها زود آواره شو

چو دشمن چنین است نزدیک تر / نباید ز شرش شدن بی‌خبر

مبادا که افتی تو در قید او / من و سربلندیم یک چید او

تو تا زنده هستی مرا نیست غم / ز دشمن نترسیم و از دوست هم

چو کردند این رای مردم پسند / روان شد بایین شه ارجمند

بهمراه او رفت هم شهنواز / فلک تا کی آرد بچرخ باز

رخ خویشتن سوی افغان نهاد / جدای میان شه اخوان فتاد

نشسته بقلعه درون سربلند / چو زندانیان در قفل پای بند

چو خیرالله آگه شد از خود / که گشتند هر دو بایین روان

به تنخانه چون مردم نشاند / بآن لشکر خود بایین براند

شه محترم خسرو بوشهنند / در آنجا بقلعه بگردید ... بند

خشک کردن خیرالله رود بایین راه کشتی عزامیه و بهرام و

و کشته شدن در رشک از دست مردم آیین

چون شاه خیرالله بایین رسید دید که فتح قلعه بزودی میسر نیست فرمود که بهر طرف رود

جوی ها کنند و بسنگ و خاک و خس و خاشاک آب را روان سازند تا متحصنان

قلعه که بهره بر در آب رود اند از بی آبی به تنگ آیند باندک زمان حسب فرمان آن کار

بدرستی رسید و قطرهٔ آب بساکنان قلعه از نقد جان عزیز گردید و از بیرون قلعه

کاخی بود که دو دلاوران نامدار نام یکی عزامیه دویم بهرام بحفاظت آن مقرر بودند

آن دو مردان نامی را بقتل رسانید و در آنجا قریب بقتل کس از لشکریان خیرالله بدست نفس

از دست آیینیان بهر طرف فتاد افتند آخر محترم شاه از رسیدن آب و غلبهٔ خیرالله

خانه خراب لاچار و بیتاب شده اما خواسته از قلعه آمد و در سربلند خان هم با او رسید

روی جانب افغانستان نهادند و بخراسان با حشم و سپاه تا بدر سرخس رفته بود
مهترشاه فاضل که خواهر شه رضا بود بعقد ازدواج کشیده و شه رضا را بکلی
در سر و شیر جنگ را با آیین و خان بهادر را با آلت جبرار سرفراز ساخته بمنتج مراجعت
حمله سرداران بدرس و چغچران بدست آوردن شیر جنگ و خان بهادر
و توجه چغرار بجانب چغرار و مراجعت بهزاده جانب افغانستان
مدت دو سه ماه محترم شاه ترکستان بهیر و برلند و سرمنوار به بیلم آمد پیغمبر
روزی محترم شاه دو برادر نشاده پیش برادران رسید و گفت که در گوشه گمنامی نشسته
و دست و پای همت بسته صفت مردان نیست ..... نظم

نشستن بیک جا بکار زنان ‌ ‌ ‌ نخیزند مردان نام آوران
ز شیران نشاید چنین بود دست ‌ ‌ ‌ بصید افگنی باید شد بود جست
بکم همتان این فلک نیست چیز ‌ ‌ ‌ که هر چند جست دید آرد بیز
نباید ز بونی چو روباه لنگ ‌ ‌ ‌ چو شیران بباید فرا کرد جنگ
بتازیم یکبار سوی وطن ‌ ‌ ‌ چه باید نشستن درینجا چو زن
بآخر سه اخوان والا گهر ‌ ‌ ‌ به بستند بهر شبیخون کمر
سه گردان نامی والا حسب ‌ ‌ ‌ رسیدند در درس به هنگام شب

کمند عیاری بیفگند شاه ‌ ‌ ‌ به بیرون از قلعه برآمد چو ماه
درون شد در قلعه بکشاد باز ‌ ‌ ‌ بروی دو شاهان گردن فراز
همان شب زدند تازیانه برخش ‌ ‌ ‌ شه شاهان نمی چو برق درخش
رسیدند بآیین هم بیدرنگ ‌ ‌ ‌ بیابد پلنگان شان شیر جنگ
ازانجا شه محترم سوی دیر ‌ ‌ ‌ دوانید قاصد بزودی نذیر
ز افغان زمین قاسم نامور ‌ ‌ ‌ محمد علی نیز بسته کمر
رسیدند هر دو به نهصد سوار ‌ ‌ ‌ پی یاری محترم شهریار
بمحترم خان بهادر دو ماه ‌ ‌ ‌ در قلعه بستند بنا بهماه
بسوی شه فوج افغانیان ‌ ‌ ‌ به بستند از بهر غارت میان
بهمراهی محترم شهریار ‌ ‌ ‌ نمودند غارت همه آن دیار
چه مال و متاع و چه کالا و رخت ‌ ‌ ‌ نمانند در آن ملک برگ درخت
چو خان بهادر قبل در حصار ‌ ‌ ‌ همی تا دو ماه بود در انتظار
نه کومک ز چغرالکش در رسید ‌ ‌ ‌ نه دیگر علاجی بیامد پدید
محمد علی با دو دست بود ‌ ‌ ‌ چو با دو هم دو مغز در پوست بود

ز گفتار او خود در آخر فریب ٭ ز قلعه برآمد شده ناشکیب

درافتاد در چنگ قاسم اسیر ٭ دوانند شاهان بقلعه دلیر

محمد علیخان افغان گرو ٭ امانش بداد و بافغان برد

نشستند شاهان بخرّم بازه ٭ برفتند کو ملک بسامان و ساز

به پیش شهان بود خوش شیر جنگ ٭ ولی خاطرش در نهانی به تنگ

پیغام شیر جنگ خفیه بخیر الله دولت کشیدن او و اخراج شهزادگان

چون قریب یکسال برین برآمد شیر جنگ خفیه بخیر الله پیغام نمود که چون

دیده و عرصه بهیدر و با مضاربت که مخالفان دولت بکمال جلادت متصرف

ولایت شده متوسلان و احشم عالی را در بدر و زیر و زبر ساختند اگر چند زبرین

بگذرد بممالک فروشه خاصه دست اندازی و چاره سازی خواهند نمود و تدبیر

و شور خواهد گردید سیر شه خرم بی سرانجام است ٭ هنوزش نشد بخته

چو لشکرکشی این زمان فرصت ٭ قوی چون شود خرم آفت

خیر الله شد آهنگ به پیغام شیر جنگ بی تاخیر و درنگ بعزیمت تنگ

بسیار جانب چنتر متوجه و سوار گردید شهزادگان خرد اندیش زود

از حد بیش دیده راه افغانستان در پیش گرفته نزد عیال خویش رسیدند شاه خرم

اول به تخت رسیده قلعه کهنه را ویران ساخت تا بدسگر رفته حین مراجعت بدشت نزد

قلعه انداخته و شیر جنگ را والی آن ساخته و قلعه چنتر را درس استحکام کرده و خان بهادر

که از افغانستان افغان و چنتر آن پیش رسیده بود او را بحکومت حدود چنتر مقرر نموده

بصوب مراجعت نمود ٭

زهر فرستادن شیر جنگ بقصد جان خرم شاه و کشته شدن

از دست او در دشت برار

مشو غره این فلک کج خرام ٭ بقصد دگر تا نیفتی بدام

مکن چاه در راه ای کینه ور ٭ مبادا که افتی در آن چه بسر

مکن فکر بد تا نیفتی در آن ٭ هر آنکس که بد کرد بیند همان

مبند از خاری براه کسی ٭ وگرنه تو آخر در آن خاری

شیر جنگ از قتل پدر و بیم خود از خرم شاه به تنگ بود روزی زهر پاره

بخورنک نام داده فرستاد که تا بلباس نوکری و خدمتگاری در آید خرم شاه را

آن مرد سعادت مند بدیر رسیده زهر را از کیسه کشیده پیش خرم شاه نهاد

وقصه بیان نمود محترم شاه آتش غضب اشتعال آمده بانتقام برخاست

همی گفت در گوش مخمور بیک ‌ ‌ ‌ که ای با خرد مرد هشیار نیک

برو باز پس تو ازین جایگاه ‌ ‌ ‌ بدل داشته راز ما را نگاه

مرا بود نوکر محبت بنام ‌ ‌ ‌ دلیر و هنرمند و شیرین کلام

کنون رو بپیش شه شیر جنگ ‌ ‌ ‌ بخدمتگذاری میان بسته تنگ

برو پیش او راز نه در میان ‌ ‌ ‌ سلامم بگوی و پیامم رسان

که چون شیر جنگ سمگار مرد ‌ ‌ ‌ درین جای هم قصد جانم بکرد

بباید مرا تا سزایش دهم ‌ ‌ ‌ ز خود شر بدخواه یکسو نهم

ولیکن همین خدمت بس گران ‌ ‌ ‌ نیاید سوای تو از دیگران

نیاید همین کار از کس دگر ‌ ‌ ‌ توئی مرد رستم دل نامور

بباید که بندی کمر مرد وار ‌ ‌ ‌ برای همین خدمتم استوار

چو این خدمت از تو بگردد تمام ‌ ‌ ‌ بسازم ترا برترین مقام

بجاه و بمنصب شوی سربلند ‌ ‌ ‌ بیاید سر دولت در کمند

چو مخمور بیک از شه نیکنام ‌ ‌ ‌ بدید تحفه رسانید این پیام

محبت پذیرفت فرمان شاه ‌ ‌ ‌ کمر بست بر کشتن کینه خواه

بمخمور خسرو چنین گفته بود ‌ ‌ ‌ که من در پی تو رو انیم زود

بروز دگر حسب گفتار خویش ‌ ‌ ‌ از انجا روان شد شه نیک کیش

بپرسید قاسم که ای شهریار ‌ ‌ ‌ بکجا میروی گفت آهو شکار

شب و روز بر کوه منزل برید ‌ ‌ ‌ بروز سیم جای مطلب رسید

به بالای قلعه بر کوهسار ‌ ‌ ‌ نهان شد چنانند شیری بغار

چو شب شد محبت ز مردم نهان ‌ ‌ ‌ بیامد به پیش شه پهلوان

بگفتا که امشب شه شیر جنگ ‌ ‌ ‌ بآیین باشد به نای و بچنگ

تو خود را درین جای پنهان بساز ‌ ‌ ‌ که تا او بیاید درین قلعه باز

شه نشه پنهان شد در انجا دوش ‌ ‌ ‌ که تا او بیاید بعیش و طرب

درون شد بقلعه بجنگ و بنای ‌ ‌ ‌ پس کوه شد نیز زرین همای

زمانی بیاسود بر جای خویش ‌ ‌ ‌ کشیدند الوان خوشه به پیش

چو فارغ شد از بزم و نان و نبید ‌ ‌ ‌ ز خرگاه روان شد سوی رخت خواب

بغلطید حرمان هوش در بغل ‌ ‌ ‌ ولیکن ببالین نهنگ اجل

چو پاسی گذشت از شب تیره رنگ ٭ از خواب اجل مست شد شیر جنگ

شه از کوه آمد به پایین فرود ٭ بجهت بیامد بر شاه زود

بگفتا که خواه بی درد و ریش ٭ درون حرم خفته با ماه خویش

ولیکن در قلعه محکم ترست ٭ بسان در قلعه خیبر است

بفرمود شه تا دو چوب دراز ٭ نهادند بدیوار ره گشت ساز

شه هشت بدیوار آمد درون ٭ بجهت بآنها شده ره نمون

ببام بستان خاص عدو ٭ بیاستاد شاه دل جنگ جو

بفرمود بر در نگهدار زند ٭ در خانه را از نگهدار بشکنند

بجهت چنان زد نگهدار در ٭ که در جنبش آمد بیالین سر

شکستند آخر درش بیدرنگ ٭ بجست از سر خوابگه شیر جنگ

گرفته بکف تیغ شد در برون ٭ وزیر یک چیده اول بدو

وزان پس بجهت وزان پس گره ٭ گرفتند او را کشیدند بدر

بکشتند و کردند کارش تمام ٭ بالقصه دگر او خود آمد بدام

آگاه شدن خیرالله از قتل شیر جنگ و لشکر کشیدن و برآمدن قرم شاه

چون شیر جنگ بقتل رسید وجهانش مسمی بیگم جمیله خیرالله را بکمال پرده و زری بموضع برز فرستاد و در آنجا جمیله بیگم خبر او و مکر خان بهادر را خوانده پیش پدر فرستاد و قرم شاه قلعه را محکم بخشاطرح مرمت انداخت و بطلب برادران و کنگ افغانستان آدم دوانید چون شاه خیرالله از واقعه آگاه شد تاسف نمود و بنام خان بهادر خیر خط فرمود

مضمون نامه

برخوردار کامگار شهزاده عالی تبار خان بهادر شاه سلمه الله تعالی بعد تسلیم سلام مشهود آنکه در خواه شنیده شد که شهزاده شیر جنگ از قدمی قرم شاه و فساد آهنگ بقتل رسیده جمیله با کمال تباه رو براه نهاده می آید و قرم شاه خونخوار با چند سوار بقلعه آماده پیکار نشسته از استماع این سانحه دلدوز و واقعه جگر سوز کدام اندوه که بخاطر نه نموده و چه الها که بچهره خراشی دل و دست نگشوده لازم که آن ارجمند بلا تاخیر او را حاضره نمایند تا ده فرزند پیش نگرد و فرزند ارجمند قره باشکر نزدی خواهد رسید و خود نیز عنقریب واصل خواهم گردید والسلام فقط

خان بهادر بعد از مطالعه نامه بلا تاخیر بر خاسته و لشکر آراسته روان شد و بر پل چیو تلاقی او و قره بوق رسیده بقلعه دوشت برز قرم شاه را محاصره نمودند و جوان نامی خراسان

نام از امرای خیر الله بناه انجام کرد میدان اسپ جولان میداد و از گرد بت
رخت هستی بربست و قره از فوت آن جوان نامدار زار زار نالید و گریبان درید
تا که خیر الله از فرد سپاه رسید و قلعه را از هر سو نقطه بر کار گرد انید بخاطر آنکه
دریا هم سواران را حکم شد که با هم پیوسته بایستند آخر الامر محترم شاه از قلعه برآمد
شیر صفدر بر دامن آن لشکر ریخت و آنها را چون بنات النعش از هم گسلانید
با همراهان سامان برآمده بکوه برشد و هم را تمام ساخت بموضع دیر رسید و زنی که
جنگ با محبت همراز و مددگار بود او را نیز از وطن هلاکت برآورده همراه خود برد
مطابق پیمانی که با او کرده بود او را بنکاح خود آورد و خانه زادی نام داشت
و شاه خیر الله از قتل شیر جنگ و فرزند شدن قره قدمایان بدوخ بروانه افزوده
انگشت حسرت بدندان ماند و هشت نفر اعیان رضا خیل را که یکی ابو الخیر و دیگر
پسر شیر و شه رضا و پسر شیر و پنج کسان دیگر بودند با وجود آنکه دختر ابو الخیر سمات
النسا بعقد نکاح آن جبار بود بسبب موافقتی که بواسطه خویشی خفیه با محترم شاه داشتند
گرفتار ساخته بسبوچ فرستاد و هر همه را بقتل رسانید و دختر را بشمشیر درزده
ویران ساخته بسبوچ باز گردید

لشکر کشیدن شاه خیر الله بکافرستان و کشته شدنش از دست محترم شاه

بمستوچ روزی شه نیک روز ... به تخت شهی بود مجلس فروز
دل از غصه دهر برداخته ... بعیش و نشاط جهان ساخته
ز گلگت زمین تا به نرسات بوم ... همه زیر فرمان و حکمش چو موم
درآمد یکی کافر دیو روی ... ز بشگل بناگاه نامش دموی
شه از حال کفار پرسش نمود ... دمولب به تقریر حالت کشود
که کفار یکسر ز فرمان شاه ... قدم را کشیدند در رفته ز راه
بشهزادگان خیر خواهی کنند ... به بیلم همه مال راهی کنند
بشهزادگان متفق سر بسر ... بامر وطاعت به بسته کمر
به بیلم به بردند یکسر قلنگ ... همه تیز چنگال همچون پلنگ
چه نرسا تیان و چه کفار تام ... بشهزادگان کشته یکسر غلام
چو شاه از دموی این حکایت شنید ... ز قهر و غضب عقل و هوشش برید
زبان را چو آتش برآورد تیز ... شد از قهر همچون فلک گرم خیز

بگفتا منم شاه پیروز بخت ٭ بجز من که باشد سزاوار تخت
نشاید ز طالع بی پاو سر ٭ که بندند بر کین شاهان کمر
ندانند قدر جهان سوز من ٭ سر نیزهٔ تیز دل دوز من
چو قصد سر شان در آرم بدل ٭ در آنجا بیفتند در خون و گل
چو دادیم سرهای شان را امان ٭ بباید که تخت بدانند آن
که از بیم شمشیر من پادشاه ٭ بجا گشته پنهان و نامش کجا
خوشا مدعی رفت و خوشوقت گو ٭ که باشد کیا من نشود کینه جو
بکفتار زاران در آرم هلاک ٭ که از خون شان مست گردد مغاک
نه وانی گرم نه ویرانیان ٭ قیامت بهر دو نمایم عیان
چه کام و فراخ و چه دیر کلان ٭ ز دستم شود جملگی بی نشان
زنم آتشی بر زمین کفار ٭ ز کوه و ز بیشه برآرم شرار
باین گونه گفتار تلخ و درشت ٭ دمی چند دل را تهی کرد و پشت
گهی سر شد رنگ روی سیاه ٭ بلرزید از شور او بارگاه
بفرمود تا جمع لشکر کنند ٭ ز هر گونه سامان برابر کنند

ز دار بیل و تا گیر و گلنگ و زین ٭ چه ورشک بیابان بسته از هر کین
باندک زمان لشکری پر شکوه ٭ رسیدند بدرگاه از هر گروه
ز ستوچ و درسن و زبالدی کرب ٭ برآورد لشکر به ترتیب خوب
شه کینه جو مست اقبال خویش ٭ سپه را چو دریا روان کرد پیش
بخان بهادر فرستاد کس ٭ که هنگام خدمت بیست بس
تو با لشکر خود بسامان تمام ٭ بجنبر رهیشم بیا نیکنام
سخن مختصر با سپاه گران ٭ شد از راه از سون به بشگل روان
کتلها بریدند و نزدیک کام ٭ رسید برآمد آنجا مقام
بآرام خاطر در آنجا نشست ٭ بتاراج غارت کشادند دست
بهر سرحد و کوه ها تاختند ٭ باسباب غفلت به پرداختند
ببارید برفی زبی برگزند ٭ بقدر قد آدمی شده بلند
کتل برف پوشید و شد راه بند ٭ بجز سوی نرسات راهی نماند
بدو گفت هشیار عبد العزیز ٭ بگفتم شها خون مردم مریز
دو سه ماه خفتی بغفلت ز هوش ٭ ندادی بگفتار ما ره بگوش

کنون کار گردید دشوار تر ... بهر سوی شد راه رفتن خطر

درین اثنا چند کفار بشهزادگان بخت بیدار رسیده از حقیقت کار
آگاهی دادند و مسدودی راه کتل ضیقت طریق رفت را معروض داشتند
شهزادگان فرخ فال شنیدن این حال برخود بالیدند و فرصت را غنیمت دانسته
قاصدی بقاسم خان و محمد علیخان دوانیدند که وقت یاریست و هنگام مدد
گاری خانان ممدوح با لشکر انبوه براه لاهوری رای شدند و شهزادگان با جماعت
غریب خدمتان رود بشکل را گرفتند چون شاه خیر الله از انسداد راه
آگاه شد مضطربانه از اعیان درگاه مشورت طلبید و بعد گفتگوی بسیار راه جانب
نرسات و شرر بنظر آمده اتفاق براه کتل بانوقتاد رسید و بناچار از راه روان
گردید شهزادگان از عزیمت شان خبردار شده رود بشکل را گذاشته قتل
جبال و رؤس اطلال را در نوردیده بازسون رسیده بانتظار نگار نشستند
تا که بناگاه یک سوار بالای کوهسار عیان و نمودار گردید و جانب ازسون
دیده حقیقت را دریافته تفرقه و اضطراب بلشکریان خیر الله عاقبت خراب پدید آمد
و یکی از ایشان چون باز پس دویده بشاه رسید شاه از صفحه رویش احوال فتور اقبال

دریافته دیگر نپرسید اضطراب و پریشانی حیرت و سرگردانی در لشکر شاه
افتاد نظم ... نه یارای بودن ز زور ستیز ... نه گشتن برف پر بند راه گریز
یکی راه باریک سوی ازسون ... در آنجا عدو بیش از حد فزون
بشاه ستمگر در آمد فسوس ... ز بس غم ز خشم گشت چون آبنوس
بدانست که اقبال یاری نکرد ... ز زمانه با او سازوری نکرد
پشیمان شد از کرده خویشتن ... بدل گفت افسوس از کار من

لشکری که بنزدیکی ازسون رسیده بودند از مسدودی راه بیکجا جمع می شدند
و قدری که بچنگ داشتند در جای تنگ گرفتاد آنگاه خود خیر الله نیز رسید
و از یکطرف لشکر افغانیان رسیده آتش فتنه افروخته گردید ... نظم
صدای تفنگ اندران کوه تنگ ... در او ورد لرزش بشیر و پلنگ
بغرید سرنای افغانیان ... نقاره بشورش شد اندر میان
نشان قیامت شد آنجا پدید ... تو گوی سرافیل صوری دمید
سر کوه یکسر بجنبش فتاد ... قیامت بهر کس در آمد بیاد
همان شیر مردان افغانیان ... بقهر و غضب بسته محکم میان

تفنگی بدوش و بکف تیغ تیز ٭ بوقت وغا پر دل و پر ستیز ٭
تو گوی که هر یک بود شیر نر ٭ به تیغ و کمان چست و چالاک تر ٭
ز غرش در افتاد لرزش بکوه ٭ ز بس رعد گوش فلک شد ستوه ٭
ز بس دود ظلمت بیامد پدید ٭ یکی دیگر از حیرت ندید ٭

عاقبة الامر خان بهادر کار را دشوار دیده با نه صد سوار که همراه داشت از کوهسار فرود آمده سر انکسار بر زمین نهاده قرابت را وسیله بخشش امن یافت ... بعد از آن از طرف شاهزادگان آواز دادند که هر کسی که دست پیکار کوتاه داشته بسلام حاضر و مامون است پس مردم ملک کوتریه از هر گروه از کوه فرود می آمدند و از چنگ جفای افغانیان نجات می یافتند و قره و بهادر شاه پسران خیر الله سر و پا برهنه کوه بکوه بگریختند آنگاه خرم شاه و سربلند خان بهمراهی بوجی افغان رو بکوه نهادند شاه خیر الله اجل گرفته که چنگ افغانان در افتاده بود و افغانیان از ناشتا تفنگ پیش کرده می آوردند بخرم شاه و سربلند خان دو چار گشتند خرم شاه دشمن خود را دیده بشناخت بضرب تیغ بیدریغ دو نیمه بخشا بر خاک انداخت و سربلند خان نیز تشنگی دم شمشیر را بخون نشان فرو نشانید و کمر اب بحصول مراد گردانیده غرور پادشاهی و نخوت صاحب کلاهی از سرش بیفتاد و سیر

چنین است آیین چرخ سپهر ٭ ندارد دریغ از جفا هیچ مهر ٭
که هر چند پرورد کس را بناز ٭ برد عاقبت در نشیب از فراز ٭
که خیر الله آن شاه تابنده هور ٭ نه برد از جهان هیچ چیزی بگور ٭
چو آخر ازین دهر دار ستن است ٭ دل اندر جهان آفرین بستن است ٭

و افغانیان دست بتاراج گشادند و بجامه و یراق افتادند بارها از جامهای نفیس و قطارها از اسپ پیش کرده رو بجانب افغانستان نهادند و شاهزادگان فرخ فال بعد محنت چند سال و مسار اقبال گشته بحصول آمال مسرور و خوشحال بخیر آمدند ٭ نظم

چنین است رسم سرای سپنج ٭ یکی گنج یابد دگر درد و رنج ٭
یکی را برآرند بالای تخت ٭ ز دیگر بگردد به یک لحظه بخت ٭
مشو غره بهر این دهر پیر ٭ که روزی دهد زهر در جای شیر ٭
اگرچه بسی بر درد در کنار ٭ ولیکن ستمگر سرانجام کار ٭

تقسیم مملکت و جلوس بهرشاه نورخان بر فرمانروائی چهار و خرم شاه بمستوچ و واقعات بادشاه بن شاه عالم

چون از کار خیزالله پرداختند و بنیادش برانداختند شاه شبنور خان که کلان تر برادران بود بمسند حکومت چتر نشست و بر کنات و کهر بنام بهرمند خان مقرر گشت و بمستوچ که تختگاه بدخواه بود خرم شاه آرمید و بر کنات در سن و شعر بدستور سابق بخان بهادر بن محمد شیخ مفوض گردید و چون پادشاه بن شاه عالم خوشوقتیه خسر خرم شاه بود و از خوف شاه خیزالله بگوشه یاغستان قفقز میزیست از حقیقت این وقایع خبردار شده افتان و خیزان جانب پیال متوجه گردید و پسر خود ملک امان را طرف غذر و ایند و پیال را بقبضه آورده بوشکوم آمد چون ساده لوحان در شب ثبت خیزالله آشفته بودند برای تسلی آنها از قتل خیزالله اظهار تاسف نمود و زبان بجدایت خرم شاه کشود و گفت

سیر

که خیزالله آن خسرو تاجدار ٭ مرا بود عمزاده خویش و تبار
بجوار شه خرم کشته است ٭ بدانید خونذار ما گشته است
ستانم قصاصش شوم کینه جوی ٭ بهینش فردا چه آرم بروی
نخواهم بگیرم تندی و سرکشی ٭ که مستوچ از وی بطور خوشی
بدین گونه می بود تا نوبهار ٭ چو کم گشت لیل و فزون شد نهار
سراسر زمین شد چه آب خیز ٭ بفرمود لشکر شه تند و تیز
فرستاد مردم به بستند راه ٭ بهنگام بیاید بمستوچ شاه

چون خرم شاه را ماه و بهار ده دشت که مستوچ را از دست خود باو سپرده بیکنای اندوزد از صدور این امر متحیر گردید و رگ خیزتش بحرکت آمده بقلعه راه نداد پادشاه فتح قلعه نتوانسته مردمان و ذات را تا بزنس که چاینده جانب بوشکوم برد و بکمتر قدقی سامان جنگ مهیا کرده باز بمستوچ فرود آمد

سیر

شهنشه فرستاد پیش اوی ٭ که دیوانه ای شه تند خوی
که بی سود خود این همه جنگ چیست ٭ چو کاری بنرمی شود جنگ چیست
ترا سود در دستیهای ماست ٭ به از دشمنی آشتیهای ماست
درون آنکه در روزه بگشاده ام ٭ نه از بهر جنگ تو آماده ام
که دختت تو مشتاق دیدار تست ٭ بسی آرزومند رخسار تست
مرا ملک و شاهی ست جای دگر ٭ نگرفتم برای شما این مقر

چو کاری برآید بلطف و خوشی ٭ چه حاجت به تندی و گردن کشی

ولی شه ازین حرف تندی نمود ٭ به صلح و به نرمی خیالش نبود

که این ملک میراث جد منست ٭ ز پیوال تا رشتن جد منست

بمنت نمی‌گیرمش از کسی ٭ چو دارم سپاهی و لشکر بسی

عاقبة الامر جنگ درمیان آمد اما کار پیش کار پادشاه از جنگ میسر نشد

باد برکف جانب دکن مراجعت نمود و چون دانست که جنگ و جدال

کشایش کار بشر طول نرسید سلسله دوستی جنبانید و زبان را بنرمی جلا داد

و ایلچی فرستاده از اظهار عذرت و تذکار قرابت و ندامت نمود و گفت که

تو یک فرزند مایی و بس ٭ مرا نیست غیر از تو کس دادرس

که هستم ترا من بجای پدر ٭ که دارا و بخشد شهر را پسر

فخرم شاه خدا او را از وفور مروت اجابت فرمود و گفت که

تو اول چنین حرف نشناختی ٭ درشتی و تندی بیفراختی

وگرنه همه ملک توزان توست ٭ من و ملک من هم بفرمان توست

چو قاصد برفت و در آنجا رسید ٭ چنین داد مر پادشه را نوید

ازین مژده خرسند شد پادشاه ٭ بفرخندگی پا نهادش براه

دو سه روز آمد بسیوچ باز ٭ بروز همایون با جش و ناز

شهنشه پذیرا نمودش برون ٭ کنارش گرفت و درآمد درون

بگفتا بشه فخرم پادشاه ٭ ز تو نیکوی آمد از من گناه

چنان دشمنم را برانداختی ٭ مرا جانشین وطن ساختی

ولی قدر تو من نه بشناختم ٭ همه کار خود را زبون ساختم

چو بد کرده بودم پشیمان شدم ٭ که الحمد لله مسلمان شدم

شهنشاه نیک اختر نیک بخت ٭ نشانید خود پادشا را بتخت

روان شد از آنجا به بالای کوب ٭ به فرخ همایون با بخت خوب

قصه در آنجا و بن خبر آمد بموافقت خان بهادر بجان فخرم شاه

و مایوس بازگشتن شان و قابض شدن فخرم شاه بدین و خدا

دارا شکوه که گریخته بزیباک بود از قتل پدر سخت غمناک بود و خان بهادر نیز که از قتل

خسرو داغ جگر داشت خفیه باو نامه نگاشت ٭ مضمون نامه

شهزاده عالی تبار، محبت و اخوت دثار، رفعت و جلالت پایگاه، مودت

و مصادفت دستگاه شهزاده دارا شکوه سلمه الله بعد اهدای هدیه سلام و
اشتیاق ملاقات مسرت ارتسام مهر خاطر والا نگر چون محترم شاه فساد اندیش
خاطر جانبین را پیش ساخته تنها به تورکو نشسته غافل حال خویش نشست و با وجود آن
خیال قبضه و رسن او را در پیش اگر برو تاخت نموده شود، دمار از روزگار او برا
ورده آید امید که درین سستی نورزیده بزودی خواهند رسید والسلام

بنابران دارا شکوه با لشکر زیبا کیان بتورکو رسید و خان بهادر برادران فرزندیاو بهادر شاه
و سکندر علی را با لشکر ماتحت بهمراهی او معین گردانید و بتورکو تاخت نمودند
چون بتورکو قلعه و جای پناه نبود محترم شاه در زود قلعه گاه شده با مردم خود کناره گرفته
بکوه رفت و اعدا رسیده دشمن را نیافته تا یک هفته بهم بیاورده مراجعت نمودند
و بدرسن رسیده دندیاو بهادر شاه را بحفاظت قلعه گذاشته دیگر جانب شخرخ نهادند
محترم شاه از عقب بدرسن رسید و شاه شهنواز و ملک اعلان هم باو وصل گشته بهادر شاه از تتبع
ملک اعلان لقوه بهنگ اجل گردید و دندیاو دستگیر آمده بهمراهان با لشکر گران جانب شخرخ
سبک عنان گشتند. چون دارا شکوه در گرز اول بزیباک رسید و بود خان بهادر نیز
تاب مقاومت نیاورده به بهانه تنگ طلبی جانب زیباک گریخت و زنش جمیله بیگم

اگرچه چند روز بهمت مردانگی بکار آورده قلعه را بر روی دشمنان محکم کرده بمنازعه
آویخت اما از آنجا که طینت زن آن حکام را نشاید رشته همتش گسیخت و امان خواسته
بدیهی رفت.

نظم

که هر چند آید زن کار سیر ... ولیکن سرانجام کارش بزیر
اگرچه زنی سخت چون آهن است ... بکس از وی نه ترسد که آهن نیست
کلوخی که باشد که با خاره سنگ ... نه بلاف درشتی درآید بجنگ

آغاز پیوستن زوجه شاه شهنواز خان و سخرخان دوران بود. عذرخواهی نمود که
که پرگنه خضر بخان دوران گذاشته آید. و محترم شاه اگرچه نه پسندید اما پاس خاطر برادر
بزرگ لازم دیده و بخانی را به وی سپارید و گفت

بیت

بود این وفا را جفا در قفا ... که از خان دوران نه بینم وفا
برادر بزیباک استاده است ... پی مردم و ملک آماده است
بزاری بگیر و از و یا بزور ... که زیباک نزدیک باشد نه دور

افتادن گرد کدورت در آیینه اتحاد بادشاه و محترم شاه
و جنگ بلخ مرو بوی

چون پادشاه بطفیل همت خرم شاه ممالک خود را بدست آورده استقلال

بهم رسانید اسپ بیرونی را جولان داده بخرم شاه قصد دوانید که چون

در تقسیم اول پرگنهٔ تورکه بحصهٔ شاه خوشوقت واقع است از آن دست بردار

باید بود و الا بجنگ پیکار را آماده و تیار خرم شاه ازین بجان رنجید و زبان

عار دیده برای جدال تیار گردید و داعی زمان بجهت لشکر و تیاری سامان

از طرف هر دو شاهان بهم رسیده پادشاه با لشکر و رستمان بمتوجه نزول نمود و برادر خرم

بخش و ملک امان را جانب رشن روانه فرمود مهتر شهنواز هم به پیغام خرم شاه

با جمعیت سپاه روبراه نهاده بنزدیکی بوتی بارگاه ساخت و خرم شاه نیز در آنجا

رسیده سر نیزه بفلک افراخت پادشاه از واقعه آگاه شده ملک امان را از

رشن واپس طلبید و بالاتفاق بموضع بوتی ترتیب صفوف از جانبین بدستور انجامید

چنانچه مولانا سیر فرماید

سیر

سواران بهر سو کشیدند صف — همه ناچخ و تیغ عریان بکف

بهم تنگ اسپان کشیدند سخت — زمین گشت از نیزه‌ها پر درخت

بهم نیزه در فکر بهبود خویش — ز جان دست شسته پی سود خویش

زمین در تپ پای شان ره چکث — همه شاکنان بر سر شان فلک

بگفتا شه خرم شهنو[illegible] — بهر رو تو بر کب امان برنگ ساز

من و پادشه هر دو با یکدگر — بتازیم با هم بپیرانه سر

شه خرم لشکر خود شتا[illegible] — همی بگذرانید از روی آب

که ملک امان با هجوم سپ[illegible] — همی بود استاده در رزمگاه

دلیران کشیدند تیغ از میا[illegible] — از آن شعله شد برق بر آسمان

جهان شد ز دود و کمان ناپدید — یکی دیگری را در آنجا ندید

ز بانگ و بلها و آورز کوس — بلرزید این گنبد آبنوس

صدا از زمین شد چنان بر فلک — ز دو حشت رسیدند فوج ملک

شه خرم تاج بخش شرب[illegible] — بخوبی بلند آفتاب جهان

چو ملک امان را بدید و شکا[illegible] — بسویش همی اسپ خود را بتاخت

گرفتند او را و نگذاشتند — هر سو شده در میان داشتند

بگفتند جانها فدای تو باد — سر و تن همه خاکپای تو باد

نشاید بمیدان رود شیر مار — که با دشمنان خود کند کارزار

تا که اتالیق حاتم خان پهلوان، بمقابله ملک امان، متوجه و سبک عنان گشته بدو رسید،
و نیزه از ظفر بلند کشید، چون نیزه شاه دراز تر بود، حاتم را از پشت زین در ربود،
و درین اثنا رحیم نامی دلیر، بضرب شمشیر بازوی ملک امان را جراحت رسید،
و حسین علی پسر حاتم نیز از دست منصور زخمت چشید، و شهزاده خرم از گرد اسپ دوانی
الوغ بیک مجروح گردید، و بملک امان زخم دیگر از گوله تفنگ رسید، و مابین قبت
و خدیکریم مقابله سخت و حمله عظیم بوقوع آمده سر نیزه قبت از پشت غنیم بگذشت
اما چون بجامه خلیده بود کارگر نیفتاد و اسپ قبت گرفته شده بود خدیکریم رسید و درین
اضطرار تیغ آبدار و شمشیر خونخوار حواله آن مرد نامدار نموده بر پشتش زخم خورد و درین
اثنا خدیخیر مانند شیر رسیده بر پشت خدیکریم شمشیر زد عاقبة الامر لشکر و سپاه نرتاب
توان نمانده پریشان و سرگردان گشتند، و ملک امان تنها و حیران مانده جانب
کوه سبک عنان گردیده

شعر

چو کار شبانه سرانجام شد ... بفتح و ظفر نام و هم نام شد
چو رزم جوانان همی آرمید ... دگر نوبت کینه پیران رسید
سه مرد دلیر از سپه گوشیان ... ببستند پی جنگ محکم میان

عمر میه و خان و لیلی و ... کربو و نه مردان باد سنبر و ....
دگر خان بهادر بهمراه شان ... گذشتند از آب جوان کنان ....
ز صف های لشکر گه شهنواز ... صمد خان نامی یل ترکتاز ....
دو اسپه مرکب بآنها رسید ... ز لشکر گه خویش تنها رسید
عمر میه گفتش بیا ای جوان ... گرت هست از نیکمردی نشان
بگو نام خود کز تو نام آوری ... ندانم که از تیغ ما جان بری
صمد خان بگفتش که ای بیدهن ... کجا جان بری تو سلامت ز من
رسیدند باهم کشیدند تیغ ... زدند از دو سو تیغها بیدریغ
برانداز هر دو نشد کارگر ... که جوشن همی داشتندی بر بر
که چون دید این حال اشهنواز ... رسیدا خود را بآن دو گرز
عمر میه چون دید بشناختش ... یکی تیغ بر شاه انداختش
تن تاجور را جراحت رسید ... یکی رخ ز زین راحت رسید
بغرید و زد تیغ شاه دلیر ... عمر میه را سر فرو شد بزیر
رسیدند مردم باد او شاه ... عمر میه از تیغها شد تباه

دگر لیلی آمد دران رزمگاه ... ز تیر یکی بست قربان زره ...

همان خاک بیاور زدل خون شور ... سلامت بدر برو جان از گند ...

که چون پادشاه این چنین کار دید ... سر انگشت حسرت بدندان گزید

ازین واقعه ماند حیران بجای ... نه یاری پرخاش نی عقل و رای

سپاهش بزیمت پسر خسته شد ... کسی مانده کس کشته کس بسته شد

چون بعضی سپاه قرتم شاه از پیش روی شان راه گرفته بود و جانب متوجه عبور نتوانسته بقریه دیره گاه نشستند و گرداگرد آن دیوار برآوردند و مبتر برش هم بجا شان در انجا رسیده بود دوباره جنگ برپا گردید و بجای کار به پادشاه تنگ شد که تدبیر نجات نمی دید. قرتم شاه قصد کرده بود که هر سه بدخواه را دستگیر نماید درین اثنا مستوره او دختر پادشاه از درس بخواهر رسیده شوهر را از وخامت قطع رشته اتحاد تحذیر فرموده و پدر را به تندخوئی و سبکسری ملامت نموده کار بفیصله رسید و هر یک بحصه خود راضی شده دست از جدال و قتال باز کشیدند

نظم

زنان را نشاید که در روز جنگ ... چو مردان کمر را به بندند تنگ

ولیکن چو از هوش و تدبیر و رای ... چنین کارها را بسازند بجای

ره فتنه از وی بیابد صلاح ... بشوری بسیش در آید فلاح

دو پیل دمان را به تدبیر هوش ... کنند رام باهم ز جوش و خروش

بجای است گر مرد خواهش نام ... نگویم کم از رستم پور سام

وفات پادشاه و ... بوس ملک امان بسند فرمان روائی و

بعضی وقایع که قرتم شاه را رو داده

چون پادشاه بعد تمهید ... عهد صلح طی راه نموده بورشکوم رسید و اندک زمان

رخت هستی از عالم فانی در نوردید ... و از انجا که ملک امان مستوجب بود و از جرم هرج و مرج بسیار

و شور و شغب روزگار دراز ... یار نمودار گردید که برش برادر پادشاه دارالشاه را

طلبیده بورشکوم نشانید ... اهل پوپال دارالشاه را غنیمت روزگار دانسته از برش

برگشتند الاحرف قلعه بروگ ... دیدند

نظم

نهد بر دل از جور غم بارها ... که تا آزموده کند کارها

هر آنکس که دشمن ندارد ز دوست ... همیشه ندامت سزاوار اوست

چو مرغی جدا گشت از خیل خویش ... جز آواره گی چه آید به پیش

بنابران شاه ملک امان از قرتم کامران مدد طلبید که ورشکوم و پوپال را بجنگ وقتا

از چنگ بدسگال خلاص سازد و گفت

نظم

تو دریاب ما را که درمانده ایم ز تشویش اعدا پراگنده ایم

بدرماندگان دستگیری نکوست که در وقت قوت به خلق دوست

مهتر فرخ شاه با جمعیت سپاه و زوبراه نهاده بهمراهی ملک سلطان چون بلدز رسیدند

خبر آمد که خان دوران نقش پیمان نموده خان بهادر را از بدخشان طلبید

او با سه صد سوار بدخشی آماده خلاف و نزاع گردید. فرخ عالی همت ملک سلطان را

بر جای گذاشته عنان عزیمت واپس گردانید و شب و روز راه پیموده بسرحد

اجور رسید و شهر و بر بلند هم باو پیوستند خان بهادر را شیشه خیال

بسنگ نامرادی درده لدچار با آن سه صد سوار و خان دوران خام کار از

شهر خود را طرف آجو کشید و قرار کار بجنگ و پیکار رسید

نظم

نمودند با هم کل و بستر و که شیر فلک هم از آن زخم خورد

بسی شور و شر از دو جانب بپا شد در آنجا چو روز حسیب

بدل گوبود مرد و لیسر ... ز تیر تفنگی بیامد بزیر ...

ز تیر سپاه فرخ فرم بیفتاد از کوه خوار و دژم

از آنجا که حلت فتح و فیروزی بکارخانه ازل باسم قائمت والای فرخ شاه

عالی همت دوخته شده بود و نگین نصرت و ظفر بنام نامی آن والاگوهر

ملوک و منقش گشته آخر الامر اعدا را پای ثبات و قدم استحکام از جای رفته

رو بگریز نهادند و آن سه صد سوار بدخشی کسی بقتل و کسی باسر دو چار گشتند

و خان بهادر خلاصی جان را غنیمت رایگان تصور نموده افتان و خیزان جانب

بدخشان گریخت و شاهان بشهر نزول نمودند خان دوران از خجالت پرده برو

انداخته بازوجه و خود پیش شاهان آمد از آنجا که عفو جرائم و صفح ذلات از نتایج

علو همت و ثمرات فرط شجاعت و فرخ شاه درین صفت عدیم المثل و فقید

النظیر بود لاجرم برعایت خویشی برادر بزرگ رقم عفو بر جرائم و خطیات

آن بیچاره کشید اما مهتر شهنواز خان او را دید و فا زیشان ملامت فرمود

بیت

که من بارها این سخن گفته ام بگوش تو همچون گهر سفته ایم

کز ایشان نه بینیم هرگز وفا چو هستی رسد می نمایند جفا

تو باور نکردی سخن های من گمشتی پذیرنده رای من

باخر ز فلوسته بار بست بخون جگر باز کردم بدست

نه سوگند او را بود اعتبار نه از روی مردم بود شرمسار

بعد از آن با حضار اسیران بدخشی فرمود و گوش یکی از آنها برانیده بدستش

داد که تا پادشاه خود رساند.

محاربت محترم شاه جانب خندز بجانب ملک امان

چون محترم شاه والا همت زین معاملات پرداخت، عنان عزیمت جانب مستوج

معطوف ساخت. و بموافقت ملک امان بخندز رسیده فرصت بیرونی را

آتش در داده و ملک امان را بمحافظت راه مقرر کرده خود بمقابله شاه برش توجه نمود

و به هنگام شب در دشت شبهال تلاقی فریقین دست داده آتش قتال اشتعال آمد

سیر

دلیران رسیدند از هر طرف همه تیغ هندی گرفته بکف

برش هم یلی بود نام آوری نه بودی به همتای او دیگری

مبارز توانایی نام ور که در روز پرخاش چون شیر نر

بهر جنگ کرده بسی کارها برآورده نام خود بر شش بارها

کس او را نیفگنده از پشت زین نیاورده کس پشت او بر زمین

بلی این سخن قول پیغمبر است که احق بهر جا دلاور تر است

بشیخون گروهان چنان شد فزون که دشت شبهال پر شد ز خون

ز خون دلیران همان پهن دشت سراسر بهاند گلزار گشت

شهنشاه گفتا به بانگ بلند برش را بگیرید اندر کمند

بجو آوز شاه جهان را ز خود گریزان از آن از رزمگه رفت زود

دران تیره شب از شبهال رفت نیاسود تا در دهیمال رفت

دلیران به دنبال او تاختند علم در دهیمال افراختند

برش اندران قلعه شد قلعه بند دلیران در آنجای حیران شدند

بسوی شهنشاه گشتند باز بفیروزی و خوبی و کام و ناز

و محترم شاه والا همت در آنجا بخندز راحت فرموده از دوفر کاردانی و هشیاری که کلید

باب ملک ستانی و کامگاری است بملک امان گفت که چون کارخانه بهادر

و فیروز شاه در قلعه اخندز از قلت خوراک و سامان بی نهایت در شورش است اگر مارا بجانب طرف

مستوج کوچ فرمائیم ناچار بیاسین و پیال خود بند رفت و آنحال بر ایشان ترک آمده

موجب بی اتفاقی شان و منافع مایان خود باشد

سیر

نه بینی چو گشتی تباهی شود همه آنش تیغ شاهی شود

عقابان جنگی چو پرند پر ٭ نشود تیر ساز از پر شیر بهره ور

باین تدبیر واپس گشته هر یک بقصر خلافت حضور رسیدند

توجه سیوم خرم شاه جانب پویال و پرداختن بقتال

چونکه مصاحبت اعدا پایداری و موافقت مفسدین را استواری نیست همان لحظه
دارا شاه و ضراب المخالف برش تیزدستی و شتاب نموده بعنان رخ جنگ انداختند
او را بروشن و پیشتر را به دیهال محاصره کرده کار را بر تنگ ساختند برش از گردش روزگار
درمانده و ناچار شده استغاثه بملک اطان رسانید که سیر

کنون نی مرا رنگ و نی نام ماند ٭ میان من و مرگ یک گام ماند

نیائی اگر زود ای مرد راه ٭ شود عالم از دست دشمن تباه

ملک اطان را از بیانندی عم نامهربان تاب غیرت بجنبید و بشاه خرم جزیرت و مدد طلبید گفت

سیر که بستی تو شاها مرا بنمای ٭ نه برد رم از جای خود بی تو پای

شنیدم که ملک اطان تباه ٭ نماندست جای و نماندست راه

همه دوستان گشته اهل نفاق ٭ بیک قلعه ماندست تنها و طاق

نه کس همدم او نه کس غمگسار ٭ ز قوم و خویش دور و گردیده خوار

بیک جا بدر واند گر جا بسر ٭ ز هش بند گشته ز ازیم بحر

اگر دیر تر دشمن آنجا رسیست ٭ همانا همان ملک ناید بدست

خرم شاه ناچار با لشکر ترکوده در آن که حاضر در بازو آماده کارزار بودند بحالت بسیار
متوجه و سوار گردید و بطلب لشکر درس و چتر را آدم فرستاده بعوامالیب بدنیتی برادران
باو رسید تا که نزدیکی دیهال رسیده حال پریشان حال را دریافتند و بر سر
فیروزشاه که با یکصد کس نگهبانی سد راه می کرد شتافتند شخص ملک حیدر نام را
بمقام مردانگی تمام نموده فیروزشاه را آورده ساخته آن پریشان حال بال استعجال
جانب پویال کشاد و چون از طرف برش راه پیش رویش بند بود پیاده شده
رو بکوه نهاده سیر فرود آمد از اسب فیروزشاه پیاده بکهسار پیمود راه ....
که ملک اطان از قفا در رسید ٭ بفیروزشه نعره برکشید ٭ یکی پهلوان همره خویش داشت
همان پهلوان نام در ویش داشت ٭ که ملک اطان گفت در ویش را ٭ چرا می نگیری بدان لشکر را
چو در ویش نزدیک فیروز شد ٭ از و زخمی تیر دلدوز شد ٭ که ملک اطان خود بدو در رسید
نهنگ سیه از میان برکشید ٭ سپهر برآورد فیروزشاه ٭ همان چرم را کرد بر خود پناه
چنان حمله آورد او الفرق ٭ که تیغش بدریای خون گشت غرق ٭ دگر باره زد تیغ تیغش شکست

بجز قبضه دیگر نماند بدست ٭ بسنگش درآورد ملک زمان ٭ سپاهش رسیدند از آن
دگر باره بودند گردن کشان ٭ به بستند و کشتند بر نا و پیر ٭ برش هم بچشم خوش کار دید
سر و پا برهنه دویدند و رسید ٭ بدار آن شاه چون رسید این خبر ٭ که شد دور شاهیت زیر و زبر
هراسان و لرزان برو دوی گرفت ٭ همی آب دیده ز مژگان بریخت ٭ براه اندر بسیار بسوگ و آه
بسوی بدخشان بگرفت راه ٭ و مفلوب شد که در حصار رسید بود او را چاره نبودند در اندک
زمان تاب و توان نیاورده پیش شاهان آمد و آنان او را به برش سپردند برش
بواسطه از زیر ... که از دوشت بلا تا بخیر از تیغ بیدریغ گذرانید ٭ نظم

بلی شام دیگر سحر دیگر است ٭ چنین رسم این طاق نیلوفر است
دمی گنج بخشد دمی رنج و رنج ٭ گهی پیچ سازد گهی چاره پیچ
دهد تاج و افسر بهنگام شام ٭ بوقت سحر باز گیرد بوام ...

نهضت شاه خرم شیر دولت و ملک زمان والا همت جانب گلگت

چون از کار و بار اخذ و فراغت و استداد عزیمت جانب گلگت خاطر خواه آن والا نهاد
افتاد و ملا بیک نامی از امرای برتیم والی گلگت که یک قلعه از قلاع بیوپال استحکام
تمام داده و دران قیام مینمود او را قبل کردند و از جانب شاه خرم دلیر خطی باین

مضمون تحریر شده به بریتم ارسال پذیر گردید ٭ . . . . . سیر

بنام خدای جهان آفرین ٭ خداوند جان و روان آفرین
خدای وحوش و طیور و ملک ٭ نهاده به بالای هم نه فلک
چه کرسی و لوح و قلم تا بعرش ٭ همه را بهر رنگ گستر و فرش
ز کتم عدم خلق موجود کرد ٭ که نابود بود و یم او بود کرد
کسی را ز پستی بر افلاک برد ٭ کسی را همی زنده در خاک برد
که در زیر این گنبد لاجورد ٭ دهد رتبه مرد بر قدر مرد
خدا تا مرا داد فتح و ظفر ٭ گرفتم همین ملک سر بسر
بجو هر جای رفتم بگاه نبرد ٭ نگردید روی من از شرم زرد
سر دشمنان را فگندم بپای ٭ همه دوستان را نشاندم بجای
چو کوک مرا خواند سید نظیف ٭ که او هست یک تاجدار حریف
برفتیم و کفار را سوختیم ٭ همه رقعه ملک او دوختیم
چو با او شه دوستی داشتیم ٭ همان تخم عهد و وفا کاشتیم
که خیر الله آن شاه گیتی ستان ٭ ز دست که شد کشته دیدی چنان

گرفتم همه ملک او را بزور ... فگندم در ملک غوغا و شور

که چون داشتم بند با پادشاه ... نشاندم بستوج او را بگاه

چو روزی همان پادشا رفت پیت ... همه ملک ملک امان شد ز دست

گرفتند همه ملک او دشمنان ... چه ماندست بنگر از ایشان نشان

نه دوم جوان و نه مغرب ماند ... نه فیروز شاه و نه داراب ماند

همه ملک شان باز آمد بدست ... کنون باز بر ملک پایین نشست

چو این ملک پیمال زان تو نیست ... درین قلعه دستور از بهر چیست

ببر مردمان را ز اینجای زود ... وگرنه زیان باشدت نیست سود

بگفتگت کشم لشکر بیقیاس ... که ویران شود ملکها تا چلاس

بر ستم چو مضمون نامه بدید ... ز زیبت بلرزید و هوشش پرید

بگفتا همه هر چه گفتست راست ... که گوید که این حرفهایش خطاست

سخنها همه آبدارست صاف ... ولی زین خطای بخواهم معاف

مرا از شهنشه خیالی نبود ... که تشریف آرد باینجای زود

ز ملک امان و پدر بارها ... کشیدیم بسیار آزارها ...

مرا هم شراکت به پیمال هست ... که آورده ام گاه کاهش بدست

ولیکن چو شه عزم درد چنان ... که آنرا سپارد بملک امان

من از امر و گفتار شه نگذرم ... همین دم بملک امان بسپرم

من و شهریارم خویش و تبار ... نداریم با هیچ گیرم ... کار

نژاد من از نسل اسکندرست ... ولی مادر شه مرا خواهرست

ای چشم دارم من از شهریار ... که آید بگفتگت برای شکار

زمین پر نگار و هوا دلکشست ... که فصل بهارست و می خوش است

بامید دیدار روی و یم ... شب و روز در آرزوی ویم

بفرمود انگیه یکی پیر را ... شناسا و با عقل و تدبیر را

برو همره قاصد شهریار ... سخنهای ما را بگو آشکار

برآور ز قلعه ملایک را ... بهمراه هر بد و نیک را

بدینجا کشد گر دل شهریار ... تو این مژده را زود بر من بیار

چون پیر خوش تقریر بحضور پادشاه والا تدبیر رسید زمین خدمت بوسید و حقیقت معروض گردانید و ملایک را با لشکر از قلعه برآورده جانب نگلس روانه شد

خاطر شهریار از ظهور آن اطوار مانند گلزار شکفته التماس بر تیم را مقرون اجابت
ساخته لگام سمند خوشخرام بهار و اعتدال ایام جانب گلزمین گلگت
معطوف گردانید والی گلگت بکمال فرحت و استبشال باستقبال آن شاه بلند اقبال
شتافته سعادت زمین بوس یافت و با عزاز و اکرام پیش آمده جانب قلعه گلگت متوجه
شدند چون موکب والا بگلگت خرم نزول نمود برای ملک اعلی بقشلاق جای پرداختند
و آرامگاه خسرو والا جاه بدرون قلعه ساختند چند ایام سه بادشاهان عالیمقام بفرحت
تمام و ادای نشاط و شادمانی دادند چون مدت آن بسر رسید والی گلگت بعذر خواهی
کمر بسته نفایس روزگار و تحایف هر دیار را نثار ملازمان دربار و پیشکش مقدم
خسرو والا تبار ساخته عنان عزیمت واپس گردانید و بهر جا بصید و شکار پرداخته
بیاسین سایه اقبال خدا خت و بعد از سه روز ملک اعلی را بایالت آن ولایت
استحکام داده روان شده موضع ورسن بقدوم گرامی رونق تازه گرفت
تا خان محترم والا شان بملک والی خان و شیخون زدن بر جهان خان و اخراج
وقت خزان بود که آن شهریار والا شان بالتماس ملک اعلی بطریق سیر و شکار نزول اجلال
بمستوج داشتند خبر رسید که جهان خان والی و خان بیگ میر بدخشان از دو برده
خواسته بود بدیدن پیچ کمر از سر حدات تورکوست تا خت نموده مردمان را از
برنا و پیر اسیر و دستگیر کرده برد پادشاه نامدار را آتش خشم بالا گرفته منتظر وقت
گشت سیر چو سردی و سرمای وی درگذشت ٭ هوا گشت گرم و زمین نرم گشت

زمستان برفت و آمد بهار ٭ بشد سر برهنه سر کوهسار
کتل شست از برف روی سفید ٭ خضاب سیه زد بموی سفید
مزنشه روان شد به بالای پیچ ٭ که بودش از آن قهر در تاب و پیچ
بیاورد و از مردم کوه گرد ٭ گروهی به نزدیک خوجه کرد
بفرمود لشکر ملک والی خان ٭ برفتند لشکر شکستند آن
بکشتند و بستند مردان کار ٭ بکردند بندی چهل گلعذار
بهر قریه‌ها آتش افروختند ٭ همه مال و خوراک سوختند
رسیدند بدرگاه شاه دلیر ٭ چهل گلعذاری گرفته اسیر
شه محترم خسرو کامکار ٭ بباد خزان بود پیش نظر
چو گرمی برون رفت از آفتاب ٭ بهر جای کم شد گذرهای آب
ز آویر تا پیچ لشکر کشید ٭ ییلان را بانعام و زر کشید

شهنشه برآمد به پشت هیون / کشل کرد طی تا سر یار خون

گرفتند لشکر در آنجا قرار / علف زار بود و شیر بهین و لسار

چو روز دگر گیتی پر غرور / ز سر چشمهٔ خور همی یافت نور

دلیران همه رخش کردند زین / همی کوچ کردند از آن سرزمین

رسیدند در حد سرحد فرود / که آنجای را پیر خونام ... بود

که دایم جهان خان تیمور خان / در آنجای بنشانده بود دیدبان

چو لشکر بدیدند و بگریختند / بدانم بلا در نیا میختند

دویدند لشکر به تبال شان / ندیدند گرد و پر و بال شان

جهان خان یک قرمه اش قوش بود / به هنگامهٔ خوردن و نوش بود

رساندند با دیدبانان خبر / که لشکر رسیدست ایمک شکار

جهان خان برون آمد و شد سوار / بیامیخت با لشکر شهریار

شب تیره زانجا بریشان گرفت / سوی قلعهٔ خود هراسان گرفت

شهنشاه خونریز آنجا رسید / در آن لشکر خویش کس را ندید

به یکجای فرمود آتش بلند / که لشکر در آنجا فراهم شدند

بفرمود تا آتش افروختند / همه قلعها سر بسر سوختند

بغارت چنان رفت ملک و خان / که سر تا بپا شد همه خاکدان

اسیران و بندی فزون از شمار / ز اسپان و گاو و شتر صد قطار

بگردانده پیش گشتند باز / باقبال شاه دل ترکتاز

نمود انتقام از وحی شهریار / روان شد بسوی وطن زان دیار

گرفتند بر چشمهٔ گرم جای / زمین برود فرسنگ از چار پای

سیه چشم ترکان سیمین ذقن / شکر لب کنیزان شیرین دهن

اسیران درخت بنه بی حساب / چو ریگ بیابان و دریای آب

سلامت رسیدند بر جای خویش / بسی مال و دولت روان کرده پیش

سبب افتادن گرد خالغت بر خراخوت و رفتن شاه شهنوز و محترم شاه

نظم چنین است رسم و رهٔ روزگار / که بر یک نظر می نماند قرار

نه در دوستان دوستی را بقاست / نه مهر و وفای برادر بجاست

نه دختر بمادر پدر را پسر / بمهر و محبت رسد بر سر

مصداق این گفتار سرگذشت این دو برادر آن عالیمقدار است و تفسیر شان اینکه

چون خاتون جهان شهنواز خان که دختر خان دوران بود از تنگنای جهان رحلت نمود
شاه از بی جفتی به تنگ آمد و کسی تعریف دختر مندیا خان برادر خان دوران به گوش شاه گفت

سپهر که در پیش خان بهادر بود — بخوبی یکی بی بها دُر بود
پدر مرده و خود بزیباک هست — یکی پاکدامان بی باک هست
پدر مرده را ده مثقال نام — بسی خوبرویست و شیرین کلام
زن مرده ات را بود خواهری — نشاید بجایش زن دیگری
همان رشته ات نگسلد تا ز دی — دگر جای خویشی مکن آرزوی
سخنهای شاه در دل نهفت — همان عقده غنچه دل شگفت
بزیباک مردم فرستاد زود — که مثقال خواستگاری نمود
خبر یافت شاهنشه ترکتاز — فرستاد مردم به شهنواز
که هرگز مبادا ز بدل این خیال — ترا این خیال است فکر محال
خدا کرده از خان دوران خلاص — دگر سر وسی مکن از خواص
بهر کس که خواهد دلت حرف گیر — که هستند زنها بسی دلپذیر
وزین گفتگو ایب بهبود نیست — زبان جهت آخر ترا سود نیست

نمی آید از خان دوران وفا — که بسیار دیدیم از وی جفا
ز تو بس تباه این تفکر بود — که میلت بخان بهادر بود
مده چیره دستی با عدای ما — بدشمن مشو رام در جای ما
بسر از دل خویشتن این هوس — بخان بهادر مشو هم نفس
وگرنه پشیمان شوی هوشدار — سخنهای ما را همه گوش دار
چو مرد این سخن بر دو شهنواز — بغرید و گفت آن بی ترکتاز
ترا سود باشد ز خوشوقتیان — ز خویشان ما چیست جز از زیان
چرا سازم این رشته از کار ها — بباشم ز خویشان خود من جدا
نترسم من از تندی و خشم کس — که باشد که با من برآرد نفس
منم شهسوار یل صف شکن — بلرزند شیران ز شمشیر من
چو گیرم بکف تیغ هنگام جنگ — بدریا زنم بیم گرز و نهنگ
اگر باشدت صد هزاران سوار — به پرخاش من هیچ ناید بکار
پس از گفتگو آن شه پرستیز — بزیباک مردم فرستاد نیز
که آرند از آنجای مثقال را — دو هفته مه چارده سال را

فرستاده آمد بر پاک شه ... که خان بهادر جهان شاه شد

لباس ملوکانه ترتیب داد ... بدختر همه زینت و زیب داد

فرستاد او را بر شاه زود ... بهمراه او مادرش نیز بود

شه صف‌زن بود در انتظار ... برای تماشای چشمش دوچار

بنگه رسانند و شستن به پیش ... ز شادی بیالید بر قد خویش

چو این قاصد محترم شاه دید ... بسوی شه خویش آمد دوید

شنیده به پیش شه بنا گفت ... بگوشش همه در شهوار سفت

شه محترم چون شنید این پیام ... برآمد بزودی بدربار عام

بگفتا گواهید ای انجمن ... بشه گفته‌ام بارها این سخن

مکن حب الفت تو با این گروه ... که از کین شان گشته‌ام من ستوه

ندیدیم هرگز از ایشان وفا ... بجز کین و مکر و خطا و خطا

ولیکن بنزد سخنهای من ... بگوش خرد آن شه پیلتن

کنون بشنوید ای کهان و مهان ... نه چندین سود غیر از زیان

چو خان بهادر بیارد دگر ... ستانم از او ملک سر بسر

ولی شه نواز آن یل پر هوس ... بخان بهادر فرستاد کس

طلب کرد او را بکبر و ناز ... بیامد دوان آن شه پر راز

شه را بدو باز تسلیم کرد ... همو دست بوسید و تعظیم کرد

فتاد آتش فتنه در کاخ قاق ... میان دو خوان در آمد فراق

پدید آمد از بغض ابر سیاه ... به پوشید خورشید مهر دو شاه

ز مهر آن دو شاهان والا گهر ... طمع را بریدند از یکدگر

تنگ شدن کار بشهنواز نادر و قابض شدن محترم شهریار بدو و خذر سر

بود رسم این کاخ خضرا سرای ... که هر چیز دایم نماند بجای

درخت کهن را شود برگ سست ... چو از بیخ او تازه شاخی برست

کشد گر ز گل بوته غنچه سر ... نماند شگفته گل تازه تر

چو در دانه پرورده شد در صدف ... صدف را بقعر تهی خون خذف

چو بز غاله را شاخ گردد بلند ... شود کم بها مادرش روز چند

شه شهنواز آن یل ارجمند ... چو شد پیر و دید از زمانه گزند

همان فعل خویش همه زشت شد ... فروزنده شمعی چو انگشت شد

بخش پروری نیز شوب شد — بخوار و خسان نیک محبوب شد

امیران فاندند در پیش او — شده ناکسان محرم ریش او

ز حد بیش بفزوخت خلق خدای — که پر شد ز اسلام ملک خطای

چو بر ده فروشی ز حد شد فزون — همه کارها شد سراسر زبون

همه خلق از زور وی بر تافتند — بسوی شه شاه بشتافتند

همان بر بلند خان از و باز گشت — نهان با شهنشاه و مسار گشت

همان خان قاسم برفت از جهان — که می بود بر وی بسی مهربان

بخورشید بختش در آمد زوال — دگرگونه شد گردش ماه و سال

شه محترم خسرو نیک فال — چو عنقا برافراخت از رس بال

بقصد شخر بست محکم میان — که سازد ز کف دشمنان

بیاید بدیه کنوزی نشست — در آنجا یکی قلعه سخت بست

بمردم همان قلعه محکم نمود — پس آنگه ز آنجای برگشت زود

و در موضع آویر ملک خان هم با لشکر خود آن بدو رسیده براه کتل سبز اجور فرود آمدند و در آنجا با خاطر جمع علاء بر بلند خان که او را بمقابله بر شهنواز راه شده بود

انتظار کشیدند سربلند خان از شنیدن این حقیقت از روس حرکت نموده با لشکر خود بگهیرات آمد چون مهتر شهنواز بازی چرخ حقه باز را باین روش ساز دید و اطراف بود آن عالیمقدار شنید با خواص و از ارکان خود که از چند نفر بیش نبودند عنان بدان طرف کشید در حدود گهیرات جنگ مهیب با این شهسوار عرصه کارزار و سربلند خان نامدار پدیدار گردید چون ستاره اقبال او بمغرب زوال رسیده بود اجزاء بر بلند و خورد بسیار شکست یافته بکهتر رم راحت فرمود سپهر یکی زانمیان گفت اهل خرد که اقبال گر آید و گه رود ۔ چو در آمد کارسازی تو جنگ ۔ شکست یابد از شیشه است خاره سنگ

چو نابودی کارت آمد بپیش ۔ بر هم نهی چون برآید ز ریش ۔ محترم شهریار که بکار سربلند و پادشاه چهرار نگرانی داشت چون غلبه سربلند خان شنید جانب شهر سبک عنان گردید و شهزاده فرخ سیر را با جمعی از لشکر و مردان نام آور جهت افتتاح رنگ باهر که لشکر خان بهادر آنرا چون سد سکندر ساخته گرفته بود بیشتر روانه فرمود ۔ شهزاده فرخ سیر در آن قلعه پر خطر رسیده با آن شب تاریک و راه باریک مقاتله بزرگ و جاوله سترگ روی داد ۔

کشیدند تیغ و بیامیختند ۔ قیامت در آن ره برانگیختند ۔

بیل گرد دیو فرخ سیر ... همیزد بهر سوی تیغ و تبر ...

صدای زهار باشد پدید ... فغان و غریو بی‌گردون رسید

سرانجام فرخ سیر با سپاه ... بسلامت برون رفت زان تنگ راه

چون فیروزی فرخ سیر و مرور او بمملکه بر خطر بسمع پادشاه رسید بجالت تمام ترجانب

شهر متوجه گردید و لشکریان و بسیار قلعه را چون نقطه بر پرکار در میان گرفته کار بر

کنان حصار تنگ در شد و پادشاه شهزاده خرم نامی را بر لب پیش خان

بهادر و برادرانش و گفت بسر بگویش که رسم جهانست این ..

که گاهی چنانست گاهی چنین ... مخور غم که دنیا نماند بکس ... رسوم جهانداری نیست بس

برانکو بملک جهان سروریست ... رود نوبتش نوبت دیگریست ... زوت تو فرست فتح و ظفر

بخوشی ز قلعه بیائی بدر ... سوگند خوردم نیازارمت ... همه نوکران با تو بگذارمت

چو خرم درون رفت احوال گفت ... سخنهای شه را چو لولو بسفت ... بخان بهادر نوید رسید

بگفتا چنین ست لطف یزید ... بگویش که باور ندارم چنین ... هزار افرین بر چنین همت

مروت شناسی و همت بلند ... چنان روز یابان شدی بر بلند ... ز تو بیم سر داشتم این زمان

اگر زنده هستم مرا چه زیان ... چو خرم برآمد برون از حصار ... سخنهای خان بر در کردگار

شهنشاه بشنید و دلخواه شد ... رخش همچو خورشید تابنده شد

بگفتا مرا سر و نام است بس ... وزنده نیم تا خورم خون کس

بگفتا برو رخش و دیدار ... همه نوکران و همه سروران

درون رفت شهزاده رخشنده نود ... سحرگاه رفتند از جای زود

بروز همایون شه کامگار ... درآمد بخوشی درون حصار

غبار شدن برانگیختن فرخ سیر از لب پدر

چون خرم شاه نامور برگشته از قلعه آورد و آنجگان را بشهزاده فرخ سیر ارزانی فرمود

و شهزاده بواسطه بدخوئی که از عنصر او بود آنرا حصه خود دانسته برادران سرزنش را

طلب نمود چون پدر التماس او را منظور نداشته خود بشهر نشست آن جوان

بیخبر کمر بکین پدر بست ... برگوند سامان جنگ نشست ... تفنگ فراهم آورده

با خوی نوکران بد رای مستعد فساد اندیشی گشت ..... سر

فرستاد قاصد بر شهریار ... که ملک خدا جمله بر من سپار ... گر فتحی همه ملک آبای خویش

چرا من نیابم ز تو جای خویش ... برای سر ملک گیرد پدر ... بملک تو من گشته ام در بدر

چو جد تو ملک خدا را بخشت ... بسنگین علی بخش کرده است ... مکن نصف بر من تو ای زاده

که هرگز نباشم باین نصف شاد ٭ چو من باشم درین زاویه ٭ ازین زاویه به بود ماویه

چو شیران بگیرم ره و گوشه ٭ ز چنگال خودی خورم توشه ٭ تو این کار را سهل و آسان مدان

تو غمگین شوی و شتمان شاد ٭ عدو از هر سوی پیدا کنم ٭ بملک خطه خشه برپا کنم

بخان بهر ره کار من ٭ خزیان افغان همه یار من ٭ بملک تو غوغا و شورا فگنم

سپاه ترا از تو دور افگنم ٭ من آن شهسوارم که روز نبرد ٭ سر کشان را در آرم بگرد

چو رستم شود زنده در جنگ مرد ٭ شود سست چون زال در جنگ مرغ ٭ کمان چون بگیرم بروز مصاف

بریزد بر خویش سیمرغ قاف ٭ سنان گر بیارم بکف روز جنگ ٭ بدریا زهیبم گریزد نهنگ

همه راست گویم نگویم دروغ ٭ زنامم چو شمعت درد فروغ ٭ وگر نی تو هستی بدین بسر

چرا می نگیری ز عالم خبر ٭ پدر گر نخواند پسر را بخوان ٭ بود لقمه در حلق او استخوان

کسی را که بر خوان نشاند پسر ٭ بود تلخ چون زهر شهد و شکر ٭ سخنهای هر گونه از خوب و زشت

بگفت بفرمود تا در نوشت ٭ فرستاد نامه بر شهریار ٭ بدست یکی قاصد هوشیار

شهنشه سرای آن نامه خواند ٭ ز گفتار او در تحیر بماند ٭ بگفتا بامن چه کردیم بد

ولی کار او جمله چون بود بد ٭ که او دعوی پادشاهی کند ٭ بخواهد که صاحب کلاهی کند

چو او هست یک کودک شیرخوار ٭ نشاید بدو رتبه شهریار ٭ هنوز از دهن بوی شیر آیدش

از دی چنین سروری شایدش ٭ ز هر گونه پند و نصایح که بود ٭ بقاصد بگفت و روان کرد زود

دل پیر از غفت از گوش او ٭ نشد دور از دوان بخشر او ٭ بگفتا میان من و شهریار

جدایی شد آخر نشد سازوار ٭ بباید کنون کار خود ساختن ٭ زین وطن خود بر انداختن

ظفر گر بیابیم اقبال ماست ٭ وگر منزلی بد بنال ماست ٭ بفرمود بر مردمان و یار

که تب خانه نو کنند استوار ٭ در کهنه را نیز نو ساختند ٭ بپیرامنش خندق انداختند

بیاراست مردان جنگ آوران ٭ بآیین و رسم کهن سروران ٭ پسر داشت فرخ نژاد کودکی

فرستاد او را پی کومکی ٭ بسوی بدخشان روان کرد زود ٭ که تا لشکر آرد در آنجا فرود

شهنشاه آگه شد از حال او ٭ فرستاد مردم بدنبال او ٭ که بر راه دیگر نمایند شتاب

بیارند پیشم بچشم بر آب ٭ چو مردم دویدند بر راه دگر ٭ گرفتند او را بسی و هنر

چو زین حال فرخ بشد خبر ٭ نگر روان شد برای پسر ٭ بفرمود خسرو غفت شاه را

برو پست کن کاج بدخواه را ٭ بحکم تو کردم کهان و مهان ٭ بسر همره خویش در آنجهان

همه کاج و ایوان او پست کن ٭ بجوان خاک آن سرزمین سست کن ٭ که فرخ نژادست پورم نخست

رضای مرا هیچ وقتی نجست ٭ چو آن جای او را بیاری بدست ٭ دهم مر ترا تا که مسند توست

غفت شاه برجست از جای خویش ٭ بسوی سعیدوست شد پاک کیش ٭ ز هر شهنشه رضا مند شد

چو گنجینه بشکست خرسند شد ٭ برآمد پیش پدر آن زمان ٭ بزودی روان شد سوی ارگ
دراچار سید و با آل شاه ٭ همان کاخ فرخ سیر شد تباه ٭ بیفتاد از بیخ گردید پست
مگر توپ قهر خدایش شکست ٭ غضب شاه فرمود بر مردمان ٭ که گیرید این قلعه را در زمان
بفرمان شهزاده ارجمند ٭ قدم دلیخان بن سربلند ٭ برفت و دگر جای قصری که بود
بفرمود و مردم گرفتند زود ٭ بآخر پس از جنگ تیغ و تفنگ ٭ گرفتند آن قلعه را بیدرنگ
که چون رفته بود از برای پسر ٭ بانگر جفا جوی فرخ سیر ٭ بسر بر براه دگر مردمان
بگردند سوی شهنشه روان ٭ چو گردید نومید از پور خویش ٭ ز قهر و ز غصه دلش گشت ریش
هم از انگلیسش بدین جز ٭ که آنجای گردید زیر و زبر ٭ بناچار راه بدخشان گرفت
ره سخت را بر خود آسان گرفت ٭ بلی قدر را اندازد کسی ٭ که در رنج و محنت نباشد بسی

بباید دانست که کتاب مولانا قدسی بذکر احوالات شاه محترم شاه ثانی تاریخ اتمام است
شاید که دگر عمرش وفا نکرده باشد و یا از علایق و عوایق روزگار فرصت دست نداده

توجه محترم شاه جانب چترر و برآوردن مهتر شهنواز خان از فرمانروائی

چون در آخر مهر اخلاق خمیده و شمائل پسندیده مهتر شهنواز بدایم فعال مبدل گشته
عموم بر یاد گروه کین از مردم فروشی و جفاگستری او بجان رسیدند و طبقات شریف

و زمره اعیان از بی اتفاقی و کس پروری او بجان رسیدند همگی از و برگشته رجوع
بمحترم شاه نمودند و سوای چند از مصاحبان با اخلاص و غلامان خاص و فرزندان کسی پیش
آن پادشاه والاشان نماند بنا بران محترم شاه بموجب اتفاق عمومی بهرمند خان پیغام
نموده او را از دهلی و محترم شاه از شهر بیک روز مگاد چترر نزول فرمودند و سوای مردم قریات
خاصه چترر کسی بجا نماند مهتر شهنواز بقلعه ورنیاه اگرچه مسلم شاه بن شهنواز تمیل تمام نمود
اما پادشاه او را ممانعت فرمود و گفت که وقت را باید دید و بجای نباید خروشید

بیت ٭ هر که با فولاد بازو پنجه کرد ٭ ساعد سیمین خود را رنجه کرد

آخر الامر روز دوم مع عیال
و احوال از قلعه برآمده جانب نرسات رخصت یافت و بموضع بسلم رفته بقیه عمر بعزت
گزرانید تا که پیک اجل در رسیده بشارت زندگانی از عالم فانی در نوردید و نعش او را
از آنجا بموضع برزاوره بمقبره قدیمی مدفون ساختند . . . . . نظم

بلی اینچنین ست رسم جهان ٭ ز راحت همیشه ندارد نشان
چو اول کند شاد آخر غمست ٭ همان شادی و عیش هم ماتمست
نداد است لقمه ز شهد و شکر ٭ که زهر هر دروی نبود اثر
بچشم فراست اگر بنگری ٭ ز شادی و غمها همه بگذری

نباشی گرفتار ناموس و جاه که ناموس کاهست و جاهست چاه

و آن پادشاه و والد شان را پنج پسران بودند اول سلیمان شاه که بعهد پادشاهی پدر وفات
یافته دویم مسلم شاه که بشجاعت و مردانگی شهرت تمام داشت سیوم شاه پروین چهارم
جهانداز شاه و والده هر چهار بنت خان دوران بود پنجم خرم شاه والده اش دختر دیدیا خان
و هیچ احدی ازین ها بپایه حکومت نرسیده اند . . . . . .

نشستن خرم شاه بر سریر فرمان روائی چترار

خرم شاه از شهنواز خان و سرمند خان خورد است والده هر سه برادران دل خاتون الصم
دال مهمله و سکون لام بنت قزل بیک بن رضا است و شاه کخور لقب اوست
چنانچه لقب خرم شاه اول بود چون شهنواز خان از تخت فرمان روائی چترار
برخاست خرم شاه ثانی رونق افزای سریر حکمرانی و متعهد امور پادشاهی و پاسبانی
گردید و آنحضرت بوفور شجاعت و مردانگی و کمال دانش و فرزانگی و انضباط قواعد
متعارفه فرمان روائی و اختراع قوانین بدیعه کشورگشائی موصوف بل شهره آفاق
بود نظم خداوند اقبال و عالیمقام سر و مشتری بخت او را غلام . . .
. . . شه شیر صولت خداوند زور برابر بچشمش چه پیل و چه مور

وفات مهتر ملک اما و بعضی وقایع خاندان او

نخستین واقعه که بعد جلوس خرم شاه ثانی رو داد وفات مهتر ملک اما بود و حساب پسران
آن پادشاه و والد شان اگرچه چهل و یک پسر بودند اما مستحقان منصب حکومت از همه مهتر شرف
والده سه نفر اند اول درین دویم گوهر امان سیوم میر امان خلاصه اینکه چون مهتر ملک اما
رخت سفر آخرت بست تصرف خاندان او بسبب دیوانه و صحرا بشر درین و طفلی گوهر امان
و میر امان به پادشاه کخور متعلق گشت پس مستوح را به پسر کلانش درین سپارید و خود را
بتحویل برادرش سلیمان شاه گردانید و دو پسر را به برادر دیگرش قوت خان بخشید چون
بعد انقضای یکسال مردم درین را سزاوار حکومت ندانسته سلیمان شاه را از هند طلبداشته
بمسند پادشاهی برآورده بعد خواهش بحضور شاه کخور آورده آن پادشاه غیور این خود را
از هند کوران پسند نداشته او را معزول ساخته دوباره بهند فرستاد و مستوح را خیمه و حکوم
ساخته بقوت خان بخشید و چون حوصله یکسال از حکومت قوت خان برآمد جباس خان
پسران بیرتم والی گلگت جانب پویال حرکت کرده قصد اخراج قوت خان پسر مهتر برش کرد از
جانب قوت خان را بخانیابت داشت فرزند مهتر قوت خان از واقعه خبر شده
با لشکر کثیر که حاضر دربار بود جانب پویال بکمال اهتمام متوجه گشت و بنزدیکی قلعه پویال

تلاق فریقین و استعداد هنگامه پیکار آراسته شد . . . . . نظم

به تیغ و سنان باهم آمیختند ٭ قیامت در آنجا برانگیختند

منشها بجور و ستم ساخته ٭ ز دل مهر و شفقت برانداخته

بسی خونها ریخت بر روی خاک ٭ بسی سر فرو رفت اندر مغاک

نمودند جنگ زبان و سام ٭ بفکر غلط بر خیالات خام

چنان گرم شد آتش کارزار ٭ که از تیغ گردان برآمد شرار

ز آواز تیغ و ز رعد تفنگ ٭ بشد پاره پاره دل خاره سنگ

و اگرچه اولاً غلبه بجانب قوت خان بود اما بالآخر بسبب حرام نمکی پیالیان آن پادشاه و اولاد

و برادر آنشر خائن و شیر شده با بسیاری از اعیان دولتخواه و نامداران سپاه بقتل رسیده

باقیماندگان روی هزیمت برداشتند و چون سلیمان شاه با لشکر مستوجع برای کمک

برادر روان شده میرفت در اثنای راه از واقعه آگاه شده انگشت تحسر بدندان گزاشت

و بجهة انتقام کرا بتمام پیالیان خاطر بسته باتفاق رؤسای لشکر و عهود و مواثیق اعیان

مجبر متوجه آن بوم و بر گشت که تا جزای اعمال بد خودان بکنارشان نهند و یا خود فدای

جان نگوید چنگ خصومت باز ندارد بسی بوضع پیالیان رسیده هنگامه قتال آراسته

گردید نظم ز خون دو شاهان بقهر تمام ٭ برآورد حداوت فتر و ند گام

بدشمن چنان حمله بردند سخت ٭ که از غصه و طالب شد لخت لخت

ز دود و تفنگ اندران جایگاه ٭ نهان گشت از چشم خورشید راه

پس از جنگ بندوق چون شیر مست ٭ به تیغ و به شمشیر بردند دست

کشیدند شمشیر کین از کمر ٭ بقهر و غضب همچو شیران نر

فتادند یکبار بر دشمنان ٭ بهر دست شسته سر از سر زجان

یکی گفت گیر و دگر گفت دار ٭ شده صدمه رستخیز آشکار

بسی سر فگندند از دشمنان ٭ بسا قالب افتاد خالی ز جان

بعباس و خان کار دشوار گشت ٭ بهان روز روشن شب تار گشت

گرفتند ز هر سوی مردان جنگ ٭ بهر دو زمین گشت از گور تنگ

رسیدند مردان نام آوران ٭ بآن دو تهمتن به تیغ و کمان

دو شاهان گلگت دران سرزمین ٭ فتادند بر خاک از تیغ کین

نه عباس بود و نه خان دلیر ٭ بیک دم اجل هر دو را کرد زیر

قیامت پدید آمد از کشتگان ٭ بگلگت شنیدند مردم فغان

سلیمان چو زان گرفت انتقام ... بمردی و همت برآورد نام ...

بتاراج و غارت کشادند دست ... کسی را کشت و کسی را ببست

سری خاص کاکت از آنجا براند ... بدین نیزه خونگلگت نشاند

و بخاندان عباس و خان دست غارت کشاده عیال شانرا و سیگر ختن زوجه خان را

خود سلیمان شاه بعقد نکاح آورده و منکوحه عباس بدسته گل شاه رضیه خیل بخشید

و تا حصه بخال گلگت را بقبضه داشته بوجه شایسته حکومت راند و با والی گیزر نیز

جنگیده او را تابع امر و نهی گردانید و غلبه تمام و استقلال کامل بهم رسانید ..

افتادن خلاف و عداوت مابین سلیمان شاه و شاه خرم شاه و جنگ در سن و او و

و کشته شدن شهزاده مقرب پسر خرم شاه و مردانگی رد شیر خان بهادر

چون حکومت ممالک از گلگت تا برس حسب خواهش بقبضه سلیمان شاه در آمد غرور باده ..

مستی و مغرور نشه خود پرستی گشته بشاه کوه آغاز بی پروائی و غرور نمود و آثار بغاوت

و ناحق شناسی و طرز مخالفت و ناسپاسی از چهره حال او یوماً فیوماً ظاهر شدن گرفت

و خرم شاه والد فطرت که شخص غیور بود تقبیل باده استکبار و انکار نقطه اختیار او را

از لوازم امور جهانداری و واجبات مهمات سلطنت دانسته بقبوضات او دست انداخته

بوضع آوی قلعه بنا ساخته و پسر خود مقرب شاه را در آن گذاشت که تا از خواب غفلت او را بیدار سازد

نظم شعر

شهنشاه چین در دو سر مدام ... بنوشست روز ازل زیر نام

نخواهند یکدم سکون و قرار ... همیشه بخرمش چو ابر بهار

نه سیرست شان را بلک بال ... نه آرام یکدم که گیرند بال

بجنبش همیشه چو خرخ برین ... بر آورده چنگل بقهر و بکین

باین بیقراری بسی سرخوشند ... بکار جنونی زهی باهوشند

مهتر سلیمان شاه که مغرور باده زبردستی و جاه بود از حقیقت آگاه شده اسباب ادبار که آخر

الامر موجب نابودی کار او تواند شد برای خود سرانجام داده بکین توزی و فتنه افروزی

استوار گشت و راه‌های اخبار را که بهترین وسایل سپاهگری اند بارت بند ساخت با لشکر

سخاوت شاه و لشکر بسیار ناگهان وارد هیچ شده در آنجا براه استاروان بقلعه

درسن رسید مابین ایشان و شهزاده ریحان شاه که در آنجا بود جنگ برپا گردید نظم

نقاره در آمد بشور و خروش ... دهل زان ترنم در آمد بجوش

بجنبید سرنا بجا شد صور ... بمردم در افتاد غوغا و شور

بپا گشت جنگی بسی پر نهیب ... کسی در فراز و کسی در نشیب

دلان تفنگ گشت آتش فشان ... ز بس دود دودی فلک شد نهان

ز قلعه چنان گوله باریدن گرفت ... که شد سوخته هر گیاه و درخت

ز مردان جنگی فزون تر شکست ... سلیمان را گشت ضایع ز دست

دران جنگ شهزاده ریحان شاه ... رسانید ناموس و مردی بماه

اما لشکر سلیمان شاه بسبب ازدحام از هر طرف غلبه آورده قلعه را بتصرف آوردند و شهزاده دستگیر آمد مهتر سلیمان شاه بمردانگی و آفرین خوانده عزت خان بن برش و فتح علی خان اقتسال القلعه و زری درس گذاشته خود جانب ترکستان نهضت نمود و شهزاده شاه افضل که بقلعه شیر جوینی متحصن بود او را در میان گرفت و پادشاه محترم لشکر افغانستان را بجنگ طلبیده گشته جانب ترکستان تاب گردید و بدرسن رفته خیمه باعزت خان سلیمان آنجا جنبانید و از آنجا جانب ترکستان متوجه شد و سلیمان شاه که از محاصره قلعه شیر جوینی دست باز داشته بموضع شاکرام نزول داشت محترم شاه بقلعه شیر جوینی درآمد و سلیمان شاه که بکوچانیدن اهل و عیال مردم کوت فرموده بود محترم شاه شهزاده محترم شاه را با جماعت لشکر بر سر کوه بتعاقب آنها فرمود که تا پسران کوتی را دریابند و شهزاده متوجه آن شده در پای آنها میرسیده و پسری آمد که مابین او و دشمنان مقاتله اتفاق افتاد و سائر فوج هر دو شاهان نیز رسیده در مقام [illegible] از هر دو مقاتله شدید برپا گردید

نظم دلیران جنگی صف آراستند ... به تیغ درشت برخاستند

تو گوئی قیامت بیامد پدید ... دلیران میدان بتابی رسید

نقاره برآورد بانگ درشت ... دهل را ز چوبک بفرسود پشت

دهل زن درآمد بمستی و جوش ... بزد در دو سرنای غمزان خروش

نخستین بپاگشت جنگ تفنگ ... بلرزش بیامد چه کوه و سنگ

بغرید کوه و بلرزید خاک ... ز خاک دل از شور شد زخناک

سراسر هوا تیره شد از کشون ... ببارید زان ابر دریای خون

ز هر دو طرف آتش هولناک ... بزد شعله و سبزه ها سوخت پاک

درآمد بس دلیران بسنگ ... دران جای شورش ز تیر تفنگ

باخر نبرد از تفنگ درگذشت ... دلیران بشمشیر بردند دست

کشیدند شمشیر قهر از نیام ... درخشیدن کوه و صحرا تمام

بسا سر در افتاد بر روی خاک ... بسا پهلو و سینه گردید چاک

ز تیغ دلیران با نام و ننگ ... نفس بند شد در گلوی پلنگ

ز شمشیر گردان رستم هنر ... به پیراز خون بگردید آن بوم و بر

بناگه دران عرصه‌گاه هلاک — مقرب شه افتاد بر روی خاک

ز تیر تفنگ یکی تیره رای — همان شاه نامی درآمد ز پای

شرافت شه آن مرد را نام بود — که شهزاده را قصد کشتن نمود

چو افتاد شهزاده در چند — بگفتا بمردم بصوت بلند

که ای لشکر محترم شاه بیان — هر آنکس که در روز غیرت نشان

ستانند قصاص من از بدسگال — به بیند بسوی من خسته حال

حقوق نمک بیارد بجای — مرا شاد سازد بهر دو سرای

همی‌گفت و پوشید چشم از جهان — شد از ملک خاکی بعقبی روان

چو روشن چلیخان گردن فراز — یل نامور رستم ترکتاز

هنر پرور ایران روز مصاف — دلیر جسور و گیر مخفر شگاف

شنید این سخن زان بتنگ گشته حال — بجوشید خونش ز قهر و ملال

خروشید و غرید چون شیر نر — سوی دشمنان تیغ هندی بدست

بسی را بیفکند خوار و زبون — ز تیغش روان گشت جوی از خون

تو گفتی مگر اژدهای رسید — بدم هر کسی را بخود در کشید

پناگه او را بافت اوان — که او بود فرزند ملک امان

تقابل درآمد دران جایگاه — چو دیدش بدانست کین پور شاه

بزد تیغ بر وی بیک ضربت تیغ — دو نیمش شد و گشته شد بی‌دریغ

پس آنگه نمود حمله تند و تیز — بجالیجناب آن یل پرستیز

بیفکند زینش بر روی خاک — رسید او را قریب هلاک

پس آنگه به نوز حیات دیر — فرا کرد چنگال مانند شیر

که او هم یل نامور بود چست — بوقت دغا پر دل و تندرست

چو آورد شمشیر بر فرق او — سپر بر سر آورد آن جنگ جو

دران چرم تیغش نشد کارگر — ز بون شد دم تیغ اندر سپر

دو شیران جنگی فزودند گام — بمیدان ناموس و روی و نام

نمودند حمله چو شیر ژیان — بگفت آفرین هر دو را آسمان

ز هر دو طرف تیغ آمد بکار — تو گفتی که از تیغ خیزد شرار

بسی تیغ را تند بر یکدگر — دو مردان پر کینه نامور

بآخر ز تیغ عدو گشت شل — دو انگشت روشنیخان یل

بشد ز چشم بهلوی نور حیات ٭ ز روشن علیخان عالی صفات

حاقبة الامر مردم خوشوقتی از هر طرف فراهم آمده نور حیات را رهای دادند و روشن علیخان
در میان گرفته قریب بود که بقتل آشنا درین اثنا عبد الشایاب برادر روشن علیخان که
از امرای سلیمان شاه بود رسید برادر خود را از دایره هلاک کشید و بمعذرت بگوشه
نجات رسید و لشکر طرفین از جنگ سیر آمده بر یک بدایره گاه خوشتا فتند و جنازه
شهزاده مقرب بحضور پادشاه آوردند پادشاه سوز و قهر و دلسوز فرزند اشک حسرت
از دیده بارید اما چه حفظ سیاست خود را نگاشته گفت که در امور جهانداری از امثال این
گیر و دار نیست قطعه حکومت را چنین گردید بنیاد ٭ گهی شربت بنوشاند گهی جوشان
هر آنکس را که شاهی شد بتفویض ٭ ز من وحشت گردید بیرون

رفتن محترم شاه پیش سلیمان شاه بعذرخواهی و وقوع صلح مابین ایشان

چون شاه کشور دور اندیش از قتل پسر کسر قوت خود تصور بود و بمجرات ترکو و بعضی
رؤسای مورکو را رجوع بسلیمان شاه شد صلاح وقت آن دید که بطور فرو تنی بهم خود را
بسازد و سر رشته تدبیر بدست نگذارد بیت چون بقوت حریف خصم نه
حیله و مکر را ز دست مده بنابران با خانزادی خود که خواهر سلیمان شاه بود بعذرخواهی

پیش سلیمان شاه رفته اظهار معذرت و تذکار مراتب قرابت نمود و سلیمان شاه
بواسطه آنکه در مروت و فتوت بر روی عذرخواه صلح جوئی و از خیال عداوت
و انتقام یکسو نشستن از قاعده بزرگان دولت و روش برگزیدگان ملت دور است
پذیرای موافقت آمده و بر احترام تمام پیش آمده و بالاتر از خوشنده ابواب تواضع
بر روی او مفتوح گردانید نظم چو دشمن بزاری بیاید بدر ٭ ز کینش ز روی کرم درگذر
در امن بستن بر عذرخواه ٭ نه مردی بود پیش مردان راه ٭ هر چند که بخاوت شاه پدر را
گفت که شاه کمتر بر زور اتفاقا بدست افتاده فرصت را غنیمت دانسته کارش تمام باید ساخت
و بنیاد حیاتش باید انداخت والا انگشت حسرت بدندان گزیدن است و دست ندامت بسر زدن
که اگر ازین ورطه بلا خلاص شود از انتقام بسر و تدارک جراحت این ذلت یکسو نخواهد نشست
قطعه چو عدو فتنه بر انگیزد فریب خویش ٭ که بدست او تفنگ است بسر دو پا نشسته
هنگام فرصت خود بر توقف نگوید ٭ چو شدی قوت غفلت بکشد دو دست بسته
بیت مده گفت شیر را فرصتش ٭ چو دادی تو آخر کشی زحمتش ٭ بلنگ چو زخمی خورد دست
نشاید دگر مالش پشت او ٭ هر چند که درین باب مبالغه نمود سلیمان شاه بر حاشیه
محترم شاه و پاس خاطر خواهر بدینی نخواست و قواعد صلح مابین انجام یافته ترکو را بعد از حظ

آنکه در تقسیم اول بجهت شاه خوشوقت آورده بود سلیمان شاه گذاشته از همگردوح

نمودند

افتادن قلعه مستوچ و تنزل کار سلیمان شاه

چون دو شاهان از همگردوح دو فرمان طابق گفته سخاوت شاه و خرم شاه پنهانی باعث

والی پیال حرف یک جهتی گفته او را از تابعداری سلیمان شاه برآورده بعد او تش برانگیخت و پیاله

موافقت شان زهر مفارقت ریخت لاجرم چون سلیمان شاه سخاوت شاه را بطبع گذاشته خود جانب

ورشکوم مراجعت نمود عزت خان حسب فرمان داد و خود علم بغاوت برافراخته پیال و کشتن

بوجه استقلال متصرف گشت و خرم شاه دوباره علاقه تورکور را قابض شده عهد ضرور را

نابود ساخت و بشیشه پیمان سنگ انداخت و درین اثنا بمشیت الهی قلعه مستوچ

از هیچ برافتاده سنگی بر سنگی نماند سخاوت شاه لاچار شده باز وجه که جهت خرم شاه

بحضور خرم شاه آمده استمداد تعمیر قلعه نمود تا پادشاه التماس را مادر مقرون اجابت ساخت

خود با لشکر بمستوچ رفته بعمارت قلعه اشتغال فرمود چون قلعه بدرستی رسید بگوش پادشاه رسانیدند

که سخاوت شاه تخم بدنیتی بزمین خاطر افشانده عنقریب اراده او بظهور رسد پادشاه

از فساد اندیشی او متعجب گشته او را با زوجه اش از مستوچ برآورده جانب ورشکوم فرستاد و سزای

کردار او را بکنار او نهاد و پسر خود عنایت شاه را بحکومت مستوچ مقرر داشته میر خان را صرف

برای نام بهمراهی او گذاشته [illegible] مراجعت نمود . . . . . .

جنگ سخاوت شاه با سرداران خرم شاه و کشته شدن او

چون سخاوت شاه بجانب شاه ورشکوم رسید سلیمان شاه از کرده خود پشیمان گشته و گفت

جامن خود کرده خود را تدبیر است پس بجمع آوری لشکر فرمود بهمراهی سخاوت شاه

طرف مستوچ فرستاد و بعد از [illegible] ایشان و لشکریان پادشاه که بهمراهی شاهزاده شاه افضل

بطور بوجه و در دلاسپر بودند [illegible] بجهت تقابل افتاد و شاهزاده افضل با سرداران

بسوی [illegible] که بموضع گشت واقع [illegible] روان شدند شاهزاده سخاوت شاه بمغل خان آورد که [illegible]

نباید گریخت و سخنی که در ما باید [illegible] و آنرا بباید داشت مغل خان شخصی بود از [illegible] حضور شاه کتور

بشجاعت و مردانگی [illegible] که مردان میدان از برق شمشیر او زهره آب گشتی و پلنگ

تند خیز از تاب خنجرش [illegible] جنگ [illegible] و [illegible] چون بازی طفلان می آمد

و شیران بیشه [illegible] چو جدا [illegible] زنان می نمود میان او و سخاوت شاه بارها در حرارت گفتگوی

مردانگی می شد سخاوت شاه [illegible] گفت که ای پدر خدا نکند اگر مقابله خیمه باید پیش شود تو [illegible]

حمله من بیاری و برای ثبات [illegible] مدارا مغل خان گفت که جان پدر کار بکس خواهد [illegible]

پس [illegible] آوردن سخاوت [illegible] مغل خان [illegible] حیرت بخشید و حیا [illegible] گرفته

در پشت مادیانی که بران سوار بود پیاده شده بسخاوت شاه حمله نمود و گفتند که جان پدر آماده
باید شد سخاوت شاه تیغ آبدار خود را از آن مرد نامدار گذرانید بسر شکم خورد و در زیر شکم
اسپ سخاوت شاه درآمده بضرب تیغ کف دست سخاوت شاه بر دو میان انگشتان
تا بند دو نیم ساخت سخاوت شاه آه برآورد و ناگاه صفات خان نامی سید امامی خان بقتال
رسید و جنگ نمایان در میان برپا گردید نظم زهر طرف تیغ گردان فراز
برآورد سر با سپر گشته ساز ٭ بتیغ و سپر کار گردید تنگ ٭ زهی گرم روز بازار جنگ ٭
یکی را سر افتاد در سنگلاخ ٭ یکی را برو دوش شد شاخ شاخ ٭ یکی را شکم آمد از پهلو برون ٭
یکی را رخ و ریش و سر غرق خون ٭ یکی را جگر شد ز شمشیر چاک ٭ دگر را تن افتاد بر روی خاک ٭
چون بهادر سخاوت شاه بسر حد هلاک نزدیک شده بود بعد ساعتی آتش قتال فرو نشست و سخاوت شاه
بر دوش جانب ورکوه رخ نهادند و بموضع غذر رخت زندگانی از عالم فانی در کشید
و سلیمان از شنیدن این سانحه جگر بالغان و آه اشک حسرت از دیده بارانید بیت
که واویلا عجب کاریم افتاد ٭ بسر نابرده و دیوریم افتاد ٭ امید کامرانی کردم از دهر ٭
بکام من چکاید آتش زهر ٭ شدم مایوس از کام دل خویش ٭ بطمع کامرانی شد دلم ریش ٭
لشکر طلبیدن سلیمان از افغانستان و جنگ در میتوچ با محترم شاه نصرت نشان

چون سلیمان شاه از ایام ماتم فرزند پرداخت اعیان هنو بطلبس کک جانب
افغانستان روانه ساخت و از آنجای لشکر فراوان از طوایف افغان بخدمت آورده
بغلبه تمام طرف میتوچ روان گردید و بتیز کی قلعه میتوچ مابین ایشان و سرداران قرم شاه
هنگامه پیکار آراسته شد نظم بغرید سرنای افغانیان ٭ علم سر برآورد بالای آن ٭
بخیم و دمی شور و فریاد خاست ٭ چو دشنام و خوغا چه بیداد خاست ٭ سیه پوش و چیلی بازگیاه
ترش روی هر یک چو ابر سیاه ٭ تفنگی بدوش و بکف تیغ تیز ٭ بقهر و غضب هر یکی تند خیز ٭
بپا گشت جنگی بسی پرشکوه ٭ دلبس لرزه روی زمین شد ستوه ٭ ز رعد تفنگ و ز دود سیاه
بمردم بهر سو غلط گشت راه ٭ ز یکسو تفنگ گشت آتش فشان ٭ ز دیگر طرف تیغ برزد زبان
بر و سینه نامداران صف ٭ ز بس گوله بر گشت همچون صدف ٭ تهی گاه مردان نامی ز تیغ
گشاده دهان شد چو گل همچو بیدرنگ ٭ نمودند مردی ز هر دو گروه ٭ ز بس کشمکش ها ز میان شد ستوه ٭
بسا مردمانی درآمد بخاک ٭ بپا پهلو و سینه گردید چاک ٭ باخر ز اقبال شاه محترم ٭
پراکنده شد دشمنانش ز هم ٭ هزیمت در افتاد بدخواه را ٭ گرفتند افغانیان راه را ٭
و سلیمان شاه با حال تباه جانب ورکوه برگشت و افغانیان بهر راه پراگنده در افغانستان
نهادند قطعه با اقبال شاهی که آمد زوال ٭ بزور سپه فتح و نصرت محال ٭

جو در طالع آید برونی پدید بسعی و بکوشش نگردد کمال بجز داد حق نیست فتح و ظفر
بداد خدا فتح آید ز فال

کمک طلبیدن محترم شاه از زندخشان برای تمام ساختن کار سلیمان شاه و کشته شدن آن گروه بیک والی بدخشان

چون محترم شاه از اقبال سرزبر پاره عصه بجل خاطر داشت و نیز میلان گروه اعیان
علاقه احتیاج را طرف شاه سلیمان بیشتر یافتن اندیشید که تا کار سلیمان شاه از بیخ برآورده
نشود فراغت میسر نخواهد آمد پس بفرستادن شاهزاده عضد شاه را بطلب بیک میر والی بدخشان
میر کوه کن بیک فرستاد و در آنجا میر کوه کن بیک و برادر کلان خود علی بیک با سه هزار سوار جرار
براه یاخوان رسیدند محترم شاه بمتوجه قرار گرفت و پسران خود با لشکر خود و امرای
بدخشان جانب دیگر فرستاد سلیمان شاه از واقعه آگاه شد مجال مقاومت در خود
ندیده مضطربانه پنهانی رو به تضرع و زاری و سلوک عجز و دوستداری با میر کوه کن بیک جاری
نمود و یک پیش قبض گران بها که غلاف و زنجیر آن طلا و بجواهر پیش قیمت مرصع بود بطور
هدیه بجهت بلکه بطریق رشوت بحضور او فرستاد و بسیاری تحفات و اجناس سوکه برادر میر مرحوم
گشته پناه بسلیمان شاه آورده بودند هم باو تسلیم فرمود والی بدخشان اعتبار خود نابود
پذیرای رشوت سلیمان شاه آمد و اعیان را بقتل رسانید اعیان عزیمت واپس گردیده

بمستوجه محاورت نمود نظم بزرگی توان یافتن زور و جاه ولی هم ز زر آبرو شد تباه
بزرگی شود عورت پارسا ز ناموس شوی و ز عفت جدا بزرگی شود مرد نیکو جوان
ز مردی جدا و بجمع زنان بسا مردم نیک از بهر زر ز ایمان و ناموس رفته بدر
از آنجا که مهتر شاه کتور شخص کرکش خیبر و سرزی بدعهدی کوبیک بیک بخاطر مقرر فرموده باو گفت
که چون برای ماخت بغرگردان گرفته تشریف فرمای این دیار گشته بید لایق آنکه تا بجزا قدم
رنجه فرما شده چند روز بمشارکت نان و نمک ما ممنون احسان فرمایند و چند ایام بسیر و شکار
و بزم و نشاط کامیاب مطلب حاجت گرامی شده عبور موکب شاه براه زیباک بشود میر از ساده دلی
و یا بغرور زبردستی و جاهلی ملاحظه حمل نمای بسته فوج نکرده قبول نمود و بادشاه میر را طرف مستوجه
رخصت کرده خود با خواص ارکان و اعیان و ملازمان خلوت فرموده گفت که ای جوانان چه از مردان بعد
کیست از شما که از عهده این بی اعتبار عهد فراموش و غدار مروت فروش برآید و او را بکوی
نیستی برساند جوانی قدیر نام ساکن موضع دیمان دست خدمت بوسید و بعرض
رسانید که اتمام کار این بی اعتبار بنده حواله باید فرمود امید که باقبال بادشاه او را از زور
غرور بحضیض هلاک خواهم انداخت و شخص محمد علی نام نیز خود باو شریک ساخت بسیر قدیر
برای ملازمت رکاب میر مقرر شد و از پیش روی والی بدخشان خدمتگذاری و جانبازی

آغاز نهاده روان گردید چون بمقام نول رشت رسیده خود گذشتن نکرده بود پیاده شده
و قدیر برای خدمت آماده گشته بجا بوسی دستش گرفت میر بخشم گفت که دور شو
قدیر بتلطف عرض کرد که حکم دور شدنم نیست و اندازه عتاب پادشاهی بخود خواهم شد
پس بصد شوخی و تملق پیش میر میدوید و سگ و خاشاک از راه می چید و جای مطلب
می دید چون بمحل کار رسید خود را بکنار کشید و دست بمیر دراز کرد که دستش گرفته از محل
خطره بگذراند میر اندیشه کرد اما وقت تنگ بود دست باو داد و قدیر بلکد حکم او را از بند
رفتک بند ساخت چون بقریب لب دریا از کمر کوه قرارگاهی بود در آن افتاده استخوان
را شکست و رحمت علی در آنجا رسیده کارش تمام گردانید و هر دو قاتلان بکوه بالا شدند
و بدخشیان بر او دیده افتادند و چون سرشت بدخشی چندان شجاعت ندارد مرگ سر کرده
مرگ عمومی مقرر کرده همگی بی حس ماندند و مردم چترار بغارت دست گشاده آن سه هزار
سوار را از اسپ و یراق و جامه و طبل و خشت با یک یک ازار گذاشتند و محمد علی یک
افغان و یخزان به پناه تجمل شاه درآمده امان یافت بدخشیان سلامتی جان را غنیمت
رایگان شمرده طرف بدخشان رخصت یافتند نظم وفای عهد باشد کار مردان
نه کار بی لئیم و خام و نادان نه زبد عهدی شود روی جهان زرد نه وفای عهد باشد جوهر مرد

ز بد عهدی شود روی جهان زرد ٭ ز بد عهدی زوال عزت و جاه بود در پیش بجون چاه در راه
مروت آدمی را هست جوهر ٭ ز شخص بی مروت گاو بهتر ٭ ز عهد و اعتبار و شرم هر کس
که بشکند دور باشش گوی گرگس ٭ سزای آنکسی که عهد نشناخت ٭ همین بشه که بر کوه کنج فتح
کشته شدن سلیمان شاه از دست عزت خان و پاره احوال گوهرامان بن ملک آمان
چون شهزاده گوهرامان دختر عزت خان را نسبت نموده بود و محترم شاه بعزت خان
اشاره فرمود که سلیمان شاه حمله آورده و سکوه بگوهرامان خلاص سازد بنابران عزت
خان یوسف محمد سلیمان شاه را دستگیر کرده و سکوه بگوهرامان تفویض نمود و سلیمان شاه را
به پویال برده بکمر و قتی بقتل رسید و حبشی بکلی سیاه پیچانیده پیش گوهرامان فرستاد گوهرامان
از حال دلش هم عبرت پذیر گشته از عزت خان برگشت عزت خان لشکر فرستاده گوهرامان
از سکوه اخراج نمود و عبدالحمید خان نیز را از احفاد قمار زاده خود سوقش اول در سکوه
والی گردانید گوهرامان رجوع بمستان محترم شاه نمود محترم شاه دختر خود را سابق
بنکاح مختار شاه بود باو داده لشکر همراه او کرده عبدالحمید خان را در مکار گاهی گرفتار
ساخت بسر انجام تمام بقتل رسانید و در سکوه بگوهرامان حاکم شد چون گوهرامان
شخص مغرور بود در اندک زمان از زیاده مستی جوانی فتور آمده پادشاه کتور سرکشی و قصور آغاز

آغاز نهاد پادشاه بر بهر بی مهر امان فرستاده او را از سکوه برآورده جانب واخان
گریزانید و گوهرامان از آنجا محمد رحیم خان حاکم واخان را همراه گرفته باره بر سکوه آمد
پادشاه شهزاده تجمل شاه و شهزاده ریحان شاه و میرامان را با لشکر بر سر شان فرستاد
و ایشان تاب مقاومت در خود ندیده راه فرار پیش گرفته میرفتند که در نزدیکی موضع دار
کوت بایشان رسیدند و ایشان بحکم آنکه وقت ضرورت چو ماند گریز دست بگیر و شمشیر
روی بمقابله آورده مقاتله برپا شد نظم پیلان ز دو سو باهم آویختند ٭
ز شمشیر آتش برانگیختند ٭ دران کوه از برق شمشیر و تیغ ٭ بزد شعله نور بر جان میغ ٭
گره بر جبین پیلان شد قوی ٭ ره فتنه را گشت روز نوی ٭ تجمل شاه و شاه گوهرامان
فتادند باهم چو شیر ژیان ٭ ز هر دو طرف نیزه بازی بدست ٭ نمودند حمله چو شیران مست ٭
بهر یک ز دیگر جراحت رسید ٭ ولی قدر زخم تجمل مزید ٭ در آویزش سخت بعضی که محمد
طفیل اخوندزاده از خواص تجمل شاه رسیده حمله ایشان را از هم گسلانید و والی واخان
از دست صوبه و منصور شاه زخم خورده و خراسه ناصر از عرصه وغا از تیغ خدا امان بن گوهرامان
ملک آمان سر فرار جعفر گشت و نوجیات خود را صف آرای تیغ آبدار نکونام رخنه بود که دولت شاه
و ریحان رسیده نوجیات را بزخم نیزه مجروح گردانید و شهزاده ریحان شاه نیز زخم برداشته تیغ

روی میدان دلاوری شد و سعدان بیگ و پسر بهادر خان و دیگر عمده‌های وافغان بقتل رسیده
آخر الامر دیگر نهادند و رخت بطرف وافغان کشیدند ... بیت
آویزش و عداوت با صاحب اقبال بجائی نرسد و سوای خسارت ثمره نبخشد نظم
مشو با خداوندگان چیره دست خداوندگان را خداوند است هر کسی را که طالع بود زورمند
مشو دشمن شاه بیالی گزند عداوت مکن با خداوند بخت مدو گرنی گرفتی بخود کار سخت
اگر بیدلی بهر زند با چنار شود سرنگون و تبه روزگار درخت کدو گر شد بر بلند
بسر و سهی کی رسد گزند ولیکن نگونسار می شود سرنگون باندک زمانی بیفتد زبون
چون کوهرمان کشایش کار از حاکم وافغان ندید دوباره رجوع بآستان حرم شاه نمود و بادشاه
بسکونت تا بگیرد او را خفت داده همه عیال را از وجود خشمانشر را بجا فرستاد و او بهزاران
تواضع منت پذیر شده و آرام خود در آن باشد غنیمت دانسته تا وفات بادشاه بیگیر
اوقات گذرانید نظم نبینم شهنشاه دی بر قرار که تا وقت مردن همین است کار
دی در ره دوستی پا نهند اگر دم بکس با خوفا دهند مگر دوستی در جهان نیست
دگر هست جز مطلب و کار نیست بران دوستی را که بنیاد و بن بشد بر غرض دشمنی فرض کن
بقیه احوال فرخ سیر و کشیدن چشمانشر بحکم بادشاه و کشته شدن او در دست سلم شاه

چون شهزاده فرخ سیر طرف بدخشان آورده شده بعد صدق بازیچه آمد و رفتن کار آنجا
بخاوت و فتنه انگیزی همچنان در مزاج او قایم بود بادشاه و بازو را طرف قندهار
و بعد تدارک لشکری ترتیب داده بدیس حمله آورده مرتبه خان را همراه خود بادشاه لشکر فر
ستاده ملازمان او را بقتل رسانید و او را گرفتار کرده بحضور بادشاه آوردند چون آن جوان مغرور
تادیب زمانه نموده بود بعد چند روز بر بهانه اظهار عذر حمله مادر سر بادشاه بادشاه
بادشاه و حوالی شنیدن این بهتان آتش عتاب بالا گرفته فرمان داد که چشمانشر را
چشم خانه برآرند مردم مطابق فرمان چشمان او را بیشتر فروختند موجب انطفای نایره خشم
بادشاه شدند و دوباره جانب افغانستان رانده شد و چون چشمان او بهتر گرایند
خیال است که چون سلم شاه بن شهنواز مخالف والد ماجد است اگر او را بقتل رسانده
رجوع بحضور بادشاه نماید شاید که موجب عفو جرایم شده ابواب اشفاق بر روی ما خواهد
کشود پسر با سلم شاه در دو یکجا می‌رسید بهانه اظهار ماجرا جانب سلم روان شد و
پیش از آنکه به سلم برسد کسی سلم شاه از ارادهٔ او خبر دادند چون به سلم رسید مگاهیکه
بنماز استاده بود بحکم سلم شاه بقتل رسید و او را یک پسر ماند همایون شاه و بیت

از آن کس که این خشم و کینه است بدان سوی او روی بهبود نیست

وفات محترم شاه عالیمقدار و ذکر فرزندان آن پادشاه نامدار

چون عرصه بست و هشت سال از جلوس آن رفیع القدر بلند فرمان روائی چتر زر
و چهل سال از قتل خیر الله منقضی گردید و عمرش بصد سال رسیده و بعضی زیاده نیز گویند
از هجوم پیری کمی ضعف در وجودش راه یافت چنانچه بپشت برداشته او را بمسجد و مدارس
عام می آوردند چند ایام از سینه رنجوری کشیده در فصل خزان سنه یکهزار و
دوصد و پنجاه و پنج هجری لبیک داعی اجل گفته از تنگنای فانی بفرحت سرای جاودانی
ارتحال فرمود تفرقه و سرگردانی در ممالک کوهستان راه یافت و آوازه ناله و شیون از پیر و جوان
حرم و فرزندان و خدم و ارکان دولت بفلک دوار پیچید و هر یکی حیران حال خود گردیده
آخر الامر نعش آن عالیجناب بمقام برزبرده بلوازم تدفین پرداختند . نظم

گرامی تنش پاک شستند ز آب ؛ معطر بکافور و مشک و گلاب ؛
کفن جامه گردید و تابوت جای ؛ سپردند جسمش بعفو خدای ؛
ز تختش بر تخته در انداختند ؛ بزیر زمینش وطن ساختند ؛
در دفعه کردند بروی فراز ؛ بخاکش سپردند و گشتند باز ؛
چنین است انجام فانی سرای ؛ که دایم کس اینجا نماند بجای ؛

پسران آن والاجناب اول فرخ سیر که از دست مسلم شاه بقتل رسیده دویم میر غضب
سیوم غضنفر شاه که هر دو در اوایل جلوس آنحضرت وفات یافته اند چهارم مقرب که در جنگ
سلیمان شاه جور کو شهادت یافته پنجم شاه افضل ثانی والده این پنج دختر پادشاه بن
شاه عالم بود ششم تجمل شاه والده اش نیز دختر دویم پادشاه که بعد وفات خانزادی اول
بنکاح آورده بود هفتم بختور شاه که بطفلی ترک جهان نموده هشتم تحول شاه نهم مقدم شاه والده
این سه نفر دختر سیوم پادشاه ممدوح که بعد وفات والده تجمل شاه بعقد ازدواج
درآورده بود سه پسران دیگر از قمار بودند ذوالفقار شیر و مظفر شاه و هر سه با والدات
این هر سه علیحده اند از عموم مردم و این سه پسران آن والاجناب اند و بعضی که بجالت
طفلی وفات یافته اند از انها حساب بی گرفته نمی شود جنیات آنحضرت یکی منکوحه اسخاوت شاه
بعد قتل سخاوت شاه او را بگوهر امان داده بعقد دویم زوجه میر امان سیوم نیز زوجه
میر امان که بعد وفات زن اولش باو داده شد چهارم زوجه عزت خان والی افغانستان
یوسف زائی پنجم را به پیر روشان حاکم باجور بعقد بعضی و غیره از انها بمولف کتاب ثابت نشد
پسرانی که هنگام وفات پادشاه زنده بودند شریف زاده چهار نفر بعقد شاه افضل ثانی و
تجمل شاه و تحول شاه و مقدم شاه و سه پسران قمار زاده که نام شان سابق نوشته شده

از پادشاه [illegible] شاه [illegible] بن شاه [illegible] و [illegible] او با [illegible]

شاه افضل پسر پنجم شاه کنور است والده اش بنت پادشاه بن شاه عالم

چون شاه کنور عالیمقدار ره نورد عالم تقدس شد بموجب بیعت تجمل شاه و سایر

برادران و اعیان بر مسند فرمان روائی پدر نشست و در سن تمام آیین و بزرگ در

اقطاع تجمل شاه و در سن تمام ریحان شاه بن میر غضب بن شاه کنور مقرر گردید

چون دو سه ماه برین برآمد تجمل شاه با خوانی مصاحبان گوناگون اندیشه اسباب بغاوت

پیش آورده بچنین شبخون نمود و وقت نیم شب بعاونت والده تجمل شاه که تعلقه چیتور را

تعلقه در آمده کاخ بلند و بالاخانه را از لشکر پرداخت پادشاه سراسیمه بر خاسته در برج دیگر

و بعضی خانهای سفلی بدست مردمان پادشاهی ماندند و تا هفت روز مابین ایشان

در تنگنای قلعه خانه جنگی تفنگ اخر پادشاه به تدبیر درست وزیر صاحب کمال ایشان

از تنگنای قلعه خود را بوسعت سرای بیرون کشید و جانب شهر که پسر شهر آدم خود

در آنجا بود روان گردید چون شهزاده ریحان شاه از مرقوم آگاه شده با لشکر خود طرف

چیتور روان شده در موضع کاغذی رسید با رسولان تجمل شاه با در سید استقبال

مهر آمیز و اظهار بیوفائی و جفا خلقی پادشاه او را طرف تجمل شاه مائل ساخته بودند

که درین اثنا شهزادگان والا تبار جناب شهریاری خلد مقامی شهزاده امان الله و میر

افضل از تورکوب رسیدند و ریحان شاه را از دیدن شان که خسر بزرگان او بودند جا

دامن گیر گشته از تجمل شاه برگشت و به پادشاه آدم فرستادند که برای جنگ بیدرنگ طرف

چیتور را آهنگ نماید چون پادشاه این مژده شنید از فرخت بخود بالید و روان گردید

و در مقام سندر ریحان شاه و شهزادگان براه کتلی سرمال رسیده بسلام مشرف شدند

چون تجمل شاه از پل چیتو تا سر کتلی مورچالها سوا انتظام داده آماده کارزار بود و پادشاه

آمده همایون شاه را بسیر و مل مقرر فرموده ریحان شاه را به برج بالای چیتو و شهزادگان را

در مابین هر دو مامور ساخت در مدت زمستان سعید بشمشیر برف بجهت آتش قتال برافروخت

شعر سپاه از دو سو جنبش انگیختند ٭ دلیران ز هر سو در آمیختند

دمادم برآمد ز هر دو طرف ٭ دو دریای کین بر لب آورده کف

درخشنده شمشیرهای بنقش ٭ ز دیده بصرصر ربود از درفش

غبار زمین کله بر ماه بست ٭ بنقش را درون گلو راه بست

روان نامی در دو لبریز و دلاوری در دو ند و چکاچاک تیغ و شبیخون شب تیر با غلاف

رسیدند بعد از دو خرد بسیار روهای بوی بی تمام لشکر تجمل شاه را پای استقرار از جای رفته را

دوار گرفتند پادشاه بفیروزی بقلعه درآمد و تجمل شاه پناه بقلعهٔ پایین برد و چون در ان
اثنا مسلم شاه فرصت را غنیمت دانسته بدرستی تاختن نموده همه اموال و مردم را بغارت
برده بود تجمل شاه بدنبال او شتافته قلعهٔ پایین هم بتصرف پادشاه درآمد ۰

حملهٔ دویم تجمل شاه و شکست یافتن

چون مدتی برین گذشت لطف‌الله بیگ پیش خزن خان رفته از آنجا نزد افغانیان بکابل مقرر
شده بموافقت محمد ولیخان بن سربلند خان و برادران او چترار را حاله نمود و پادشاه قلعه را باستحکام داده بجانب
جانب شغنان کشید و از آنجا جمعیت لشکر بهم رسانیده بموضع دلوموچ برای مقابله نزول نمود و تجمل شاه افغانیان را
به بازار کهنه چترار گذاشته خود با لشکر کشتی را گرفته بقریهٔ سنگور فرود آمد جنگ مهیب برپا گردید نظم

بغرید سرنا بمانند صور ۰ که افتاد در زیر شان برین تهور ۰ ۰ اوز آن رخش هوای هلاک ۰
رسیدند هر سو بدریا نمک ۰ دهان تفنگ شعله آتش گرفت ۰ دم تیغ هر سو جهان سوز گشت ۰
برآمد ز بس دود ابر سیاه ۰ ببارید تیغ مانند رخشنده ماه ۰ درآمد بجنبش همه دشت و کوه ۰
ز بس شور و غوغای شیخ ستوه ۰ لب تشنه بشکفت چون نوبهار ۰ بگفتا بغوغا تو دانی و کار ۰
درخشیدن تیغ الماس گون ۰ ببارید تشنه شد از خون ۰ ز بس غرش و رعدهای تفنگ ۰
بکوه بعو دخروس و پلنگ ۰ بجد کشش کشش بسیار و حمله‌های بی‌شمار از گوله بندوق برادران محمد ولیخان

زخم برادران پادشاه رسیده قریب بود که افغانان کامیاب گردند اما بگوش تجمل شاه رسانیدند
که برادران از دست پیران سربلند خان بقتل رسیده و اکنون بموافقت کشور ارزانیان قصد شما
نموده‌اند که تمام درگذشته متصرف حکومت شوند آن صاف نیت رحم دل از خبر قتل برادرزادهٔ
آمده در بیم جان خود برادران مزنگ گشته کوه بکوه راه گریز پیش گرفت و پادشاه که چندان زخم‌ها
بقلعهٔ چترار درآمد لشکر افغان راه گم کرده برو چترار درآمدند و چون مجروح یافتند بعد سه روز
از کوه سنگی سرحد بلبک رسیده واپس آمده دستگیر گشتند و از آنکه آن سه برادر افغانه بغارت
رفته محصول آنها را از جانب افغانستان رخصت یافتند تجمل شاه خسته حال و دلفگار در رودس جال
ملحی نموده بعد چندیوم بغرب ورسی فرود آمده ۰

نشستن گوهر امان در بعد ... مستند خرمان روائی

متوجه و هزیمت میر امان بجانب قتغستان

چون عین حیات جنتر شاه کشور گوهر امان برادر یا غستان مقرر نیست و برادر میر امان
به پرورش پادشاه ممدوح بحکومت ملک ... قایم بود ... اوراینه شدا
هرگاه آن دو اخیار ... سفر آخرت پیش آمد گوهر امان با احیان علاقه ... رسانده
بو ... قابض شد وزر ... بواسطه اتکای چون میر امان ... تجمل شاه ... شاه افغ

بعزل او راضی بود بمستوجب حمله نموده میرامان جانب افغانستان گریخت و مملکت خوشوقتیه بکوهستان
مسلم گردید

واقعه کشته شدن ریحان شاه بن میر عقب

چون ریحان شاه بن میر عقب حکومت دراس بقبضه داشته بحسن صورت و سیرت
و وفور شجاعت مقبول نظر بعضی از اعیان آمده بود و با وجود آن والده اش خواهر میر سلیم شاه و خود
او را رابطه نهانی با تجمل شاه مربوط گشته پادشاه را اندیشه تمام از و پیدا شد او را بحضور
طلبیده اشتهار دروغ خوانده گرفتار فرموده جانب شهر فرستادند و بنزدیکی شهر شهر
کابل نوکر پادشاه که بدرانی مشهور بود بیمار قتل او شد

واقعه کشته شدن تجمل شاه و تحول شاه و مقدم شاه

چون تجمل شاه همواره مشتعل فتنه و فساد شده لشکر بر سر پادشاه می آورد نه خلعت پادشاهی
بقامت او برابر می آمد و نه حقیقت ستاره او دانسته بس می کرد تا که چند سال مردم
ساحتی آرام نه بقدر آزادی پادشاه بود نه ملاحظه او از دست فایق که جانب افغانستان رانده
و شهزاده تحول شاه و مقدم شاه و تایل بیگی هم بمرافقت او بدنام شده جانب افغانستان
رفتند و در آنجا بحمایت عزیز خان والی دیر لشکر قوی ترتیب داده بدراس درآمد
و بسر پادشاه شهزاده میر افضل که بحفاظت قلعه مامور بود فلعه را استحکام داده لشکر عزیز خان تا موضع کیس

برگردید پادشاه بموضع گهیرات رفته چون کار را دشوار دید سلسله موافقت و برادری با تجمل شاه
جنبانید و پیغام فرستاد که آنچه خواهش شما باشد از حکومت چترار و ایالت آن را منظور
دارم مناسب که عزیز خان را رخصت فرمایید آن ساده لوح صفت طفل مزاج با وجود
آنقدر دانش و علم که مصنفات او از آن خبر میدهد که بذوق بهره نداری حرفی نخوانده بود
بدون ساختن کار خود بحمایت عزیز خان بجوانیش و پیمان وفا پادشاه را منظور داشته
خان را بخدمت خواهی رخصت فرمود و مابین ملاقات شده پادشاه و تجمل شاه و دو شهزادگان
بدون لشکر و حمایت بچترار آمدند چون سه چهار روز گذشت تجمل شاه کار خود را دانست که بدون
غلبه و زور سوال و زاری چگونه سررشته حکومت بدست آید با وجود آنکه آنقدر اعمال عداوت آمیز
سابق صادر شده باشند پس بعقل خود نیرنگ خوانده از پادشاه رخصت افغانستان طلبید
بهانه آنکه عیال خود را بیارد هر چند پادشاه او را گفت که کسی را از شهزادگان فرستاده
عیال شما را طلب نماییم و شما را نباید رفت قبول نکرده روان شد و چون پسران پادشاه
از مخدومات او تنگ آمده بودند تدبیر قتل او را درست ساخته میر افضل را رفیق کیس و کتل بالای
کیس را گیرانده و شهزاده آدم خور و جناب خلد مقامی برای وداع همراه او راهی شدند
چون جناب خلد مقامی بقتل او راضی نه بود در وسط باغ الحاج تمام با او گفت که

مشورت گزارنده مراجعت نمایم که مبادا از طرف برادران ما بتوانیم رسد اما تجاهل شاه سخن او را
بتخویف و ترهیب حمل کرده او را پس رخصت کرد و چون بر وقت کس رسید از پیش رو سپاه
تفنگها انداختند مضطرب شده پیاده شده روی به بنا چون نزدیک مرکوه رسید گولهای تفنگ
بعرق او باریده لاچار سر بتشیب آورد و چون بلب دریا رسید که بشناور جانب جزایر
عبور کند از پیش رو هندو قهار سر دادند جبران دران سکلاخ ماند و شخص مکور علی نام از
ملازمان میر افضل اول بزخم بندوق و بعد از ان بضرب شمشیر او را بدرجه اشهادت رسانیدند
و از انجا بجزیره آمده تحول شاه در حالیکه درون مسجد بود و نماز مشغول بود شهید ساختند و بموضع
کاغذی مقدم شاه و پدر شیرش پتی تا لیق بقتل رسیدند

خصومات شهزادگان با پادشاه و بند فرمودن پادشاه میر افضل خان را

و بسری شدن حیات او در حبس

چون شهزادگان حال مقدر یعنی خرم شاه آدم خور و جناب خلد مقامی و میر افضل خان از غرور باده
جوانی خیال حکومت و کامرانی در دماغ داشته با غوای همراهان فساد اندیش همواره نسبت
والد خویش آلات بیمروتی پیش آورده گاهی از بدخشان کمک طلب داشته و گاهی
از افغانستان حمایت خواسته بخصومات و محاربات گذرانیدند گاهی یکی از نهایت

باجمل رشته موافقت بسته علم فتنه برپا می کرد و گاهی دیگری با کوه برهان سلسله مرافقت جنبانیده گروه مخالفت می برانگیخت بحدیکه در همه مدت حکومت پادشاه را از خصومات اخوان و متعلقان
بسران سابق فراغت نبود و اکثر غالب اوقات جناب خلد مقامی رضا جوی پدر بود بموافقت
و دفع فتنه برادران مخصوص زیر تخت پدر او را بغایت عزیز میداشت آنقدر خصومات او را با پسران
و برادران روی داده که اگر شرح آنها بنویسیم کتاب دیگر پیدا خواهد شد مرا پادشاه از وجه لاچاری میر افضل
که بالت در سر داشت گرفتار ساخته در برج بلند چهترار زندانی بود و آن ناحق شناس از
سرکشی با وزیر نام پادشاه را بالفاظ شنیعه برزبان میراند و از انجا او را بدرس فرستاده
بحبس داشتند تا که در انجا رخت زندگانی بربست و بعضی مردم او را از اشاره پادشاه تصور میکنند

واقعه انتقال پادشاه دوالاوستگاه

چون عرصه شش سال از پادشاه بلند اقبال حکمرانی آغاز گذشت هنوز بر موی ریش راه
یافت و در دوم زمستان سنه یکهزار و دو صد و هفت و یک هجری از درد سینه و دل
مثل والد خود از عالم فانی درگذشت و شهزاده خرم شاه یعنی آدم خور که بچهترار تشریف حضور داشت
بطوریکه لایق شان آن واله مقدر بود بمراسم تجهیز و تکفین پرداخته او را در تجره بجد
چهترار مدفون ساختند و آن پادشاه والاجاه را نه پسران بودند اول خرم شاه که آدم خور

ملقب شد دویم جناب شهریاری خلد مقامی سیوم میرزا فضل علی که حین حیات پادشاه وفات
یافت والده این هر سه بی بی قاسمه خانزاده محمد حسین از اشراف رضا خیل چهارم میرزا افضل
والده اش بنت محمد ولیخان بن سربلندخان مستخلص پادشاهی از اشراف والده این چهار نفر اند
پنجم کوه کن بیک ششم محمد علی بیک هفتم یادگار بیگ هشتم شادمان بیگ این چهار از عوام مردم بود
نهم بهادر خان والده اش ایضا از عوام الناس پنج دختران بودند یکی زوجه گوهر آغا که سابق
در نکاح ریحان شاه بود دویم منکوحه همایون شاه خواهر اعتماد قرم شاه و جناب خلد مقامی بودند
سیوم زوجه رحمة الله خان والی دیر چهارم مستوره یکی از صاحبزادهای بدخشان یک بود خواهر
اعتماد کوه کن بیک پنجم زوجه اکرم علی شاه بن تقی شاه خواهر اعتماد میرزا افضل

جلوس قرم شاه ثانی بر تخت پادشاهی افضل ثانی

قرم شاه پسر کلان جناب شاه افضل ثانی است و آدم خوار لقب اوست برای آنکه مردم کشی بغایت
غضبناک و شقی بالفطرت بوده خون او از روی شمشیر چشیده بود و از زبان منقوت خان وزیر این
سم مشهور شد در خوبی صورت و بزرگی جسامت و کثرت زور و قوت و فخر تهور و جلادت
رطب و یابس و سخاوت مشهور نزدیک و دور بود و مثل او را در اوصاف جوانی در این دیار کسی نشان
داده اند زورش بحدیکه شمشیری برای خود ساخته بود که دیگر هیچ کسی طاقت استعمال آن نداشت

و اسپ بغایت قوی از عهده اسوارش برآمدی و تهورش بمرتبه که در روز جنگ بر قلب
عظیم که حمله می نمودی گاهی در لشکر او آثار تغیر کسی مشاهده نکرده بودند بلکه علاوه چهره اش
می افروخت و در بخشش از سخاوت گذرانیده باسراف و تبذیر رسیده چنانکه نقود
و نفایس بضاعات اگر از کدام طرف بطور هدیه و یا نثار رسیدی بارهای بسته بدون معلومیت
شمار و تماشای نرخ بیک کس بخشیدی و تفتیش کمیت و کیفیت آنرا عار شمردی اما از غرور و شجاعت
اصلا گرد تدبیر که مدار تهم جهانداری بران است نگشتی فالحاصل بعد وفات پدر جناب خلد مقامی
از دار السن رسیده او را بجای پدر بر مسند خسروی نشانیدند و جناب شهریاری خلد مقامی
جانب دار السن مهاجرت نموده

نشستن پادشاه عظمت نشان خسرو رفیع المکان پادشاه

امان الملک بن شاه افضل ثانی بر مسند پادشاهی

این والا تبار عالیمقدار پسر دویم پادشاه نامدار شاه افضل ثانی است والده اش بی بی
قاسمه خانزاده بنت محمد حسین رضا خیل چنانکه قبل ازین نگاشته شد و این والا نژاد را
اوصاف عالیه و مناقب متعالیه بحدی نیست که قلم از عهده تحریرش برآید چنانچه برخی از آن در قلم
خامه مذکور خواهد شد و چونکه در حالت شهزادگی همه جمیع اوصاف حمیده بعد در بخشش و سخا

و اسپ بغایت قوی از عهده اسوارش برآمدی و تهورش بمرتبه که در روز جنگ بر قلب
عظیم حمله می نمودی گاهی در بشره او آثار تغیر کسی حت بدیده نکرده بودند بلکه علاوه بر چهره اش
می افروخت و در بخشش از سخاوت گذرانیده باسراف و تبذیر رسیده چنانکه نقود
و نفایس بضاعات اگر از کدام ظرف بطور هدیه و یا نثار رسیدی بارهای بسته بدون معلومیت
شمار و تماشای نرخ بیک کس بخشیدی و تفتیش کمیت و کیفیت آنرا عار شمردی اما از غرور شجاعت
اصلا گرد تدبیر که مدار مهم جهانداری بران است نگشتی فالحاصل بعد وفات پدر جناب خلد مقامی
از دراس رسیده او را بجای پدر بر مسند خسروی نشاندند و جناب شهریاری خلد مقامی
جانب دراس معاودت نمود

نشستن پادشاه عظمت نشان خسرو رفیع المکان پادشاه

امان الملک بن شاه افضل ثانی بر مسند پادشاهی

این والا تبار عالیقدار پسر دویم پادشاه نامدار شاه افضل ثانی است و والده شیرین لبان
قاسم خانم ابنت محمد حسین رضا خیلی چنانکه قبل ازین نگاشته شد و این والا نژاد را
اوصاف حمیده و مناقب متعالیه بحدی نیست که قلم از عهده تحریرش برآید چنانچه برخی ازان در قال
مذکور خواهد شد و چونکه در حالت شهزادگی بجمیع اوصاف حمیده بعد در بخشش و سخا
و صدق و صفا و مروت و وفا و خوش خوی و دلجوئی و تازه روی و شیرین گوی گوی سبقت
از برادران و اقران ربوده همگی اعیان و ارکان و عموم رعایا و برایا آنحضرت را بوجود احید برابر نشستن
فخر شاه آدم خوار بر مسند فرمان روائی رضامندی نه بود الا جناب شهریاری
خلد مقامی برعایت و مهمت بزرگ او را بر جای پدرش نشاندند بعد چون عرصه یک
سال برین برآمد مردم را دیگر تاب مفارقت آن سرور مسند خلافت نماند منفعت خان
وزیر و شهزاده ذوالفقار شیرین و سایر ارکان و اعیان از برنا و پیر به پیغام تاکید انجام خواه
بشتافتند مقدم آن لایق فرمان و سریر گشتند و از تبرا آدم خوار با کلیه یکسو نشستند و والد
جناب بموجب خواهش مردم بساعت سعید از دراس برآمده متوجه چترار شد شاه
فخرم وزیر منفعت خان را بقلعه چترار گذاشته خود بشهر رفت و وزیر مشار الیه اگرچه بظاهر
در ری یک دو روز در قلعه را تحکم نمود بعد از یک دو روز جناب ممدوح بقلعه درآمد و شاه
آدم خوار چون کار دگر در مردم را دید اقامت شهر را مرکز داده بحصول امن ازین چترار گذشته
بدراس رفت و جناب شهریاری و سرداران را راضی شدند مسند فرمان روائی بوجود
مسعود و ورود خود جناب شهریاری خلد مقامی رونق تازه گرفت کوس شادی نواختند
و غلغل مبارکبادی افراختند اقبال با استقبال پیش آمد و بخت پایه بوس تخت گردید

بنصرت ملک رام رکاب شد ، دولت عاکشیه بر در خدمت گرد ، زمانه را رونق تازه افزود
و زمانیان را لب خنده مراد گشود ، روزبازار فضل و دانش آراسته آمد ، و بنیاد جهل و بطالت
کاسته شد ، نظم زمان را بدو رونق تازه شد ، زمانش بهر مرز آوازه شد
در فرخی بر جهان شد کشاد ، زمین گشت آباد از جود و داد ، جهان را ز داد و ز جود و نشاط
لب خنده بشکفت چون نوبهار ، نوالش ز رخ و بهای سپید ، بکام سفید و سیاهی رسید
چو دریای جودش همی شد روان ، ز حاتم برافتاد نام و نشان ، چون در رس آثار شور
انگیزی از مهتر آدم خورطا بر شدن گرفت از آنجا نیز او را معزول ساخت و به زندان سلطان آورده شد
وفات مهتر گوبرامان و تقسیم شدن ملک او خویشتن بفرمان جناب شهریاری
خلد مقامی و افتادن کلکت و پویال بقبضه مهاراجه جیون
چون مدت سه سال از جلوس شهریاری خلد مقامی منقضی شد مهتر گوبرامان در کلکت وفات
یافت و فوج مهاراجه جیون بجرم وفاتش هجوم آورده کلکت را متصرف شدند جناب شهریاری
مسیوح را بجز پسر زاده خود مهتر بهلوان بن گوبرامان بخشید و دو شکوم را به پسر کلانش ملک سلطان
ثانی بخشید اما بسبب عدم قابلیت ملک سلطان در شکوم از دست سکهان بتاراج
رفت چنانچه یکهزار و هشتصد از مرد و زن و اطفال در قلعه مذکور از قتل عام فرمودن سکهان
بصرصر فنا رفتند و ما بقیه را با موال جانب کلکت برده از آنجا قریب سه هزار را چیده بکشمیر فرستادند
و ملک امان گرفته جان خود را خلاص کرده بجناب شهریاری بسبب صدور این خفت و نامردی
از ملک سلطان او را معزول ساخت طرف یاغستان راندند و دو شکوم را به برادر شیر سروالی داد
یورش جناب شهریاری خلد مقامی بکلکت زمین
چون ملک شاه بن تجار شاه که در جلد و طرف و جوانب می گردید رجوع بمهاراجه جیون نموده
خواهشمند لشکر کشی بجانب گردید مهاراجه التماس او را بخفت تصور نموده بمنطق رخصت او را به کلکت
فرستاد و لهذا مهر بار مدوح پراگنده ، ساختن اعدا بموجب گفته سعدی شعر
درختی که اکنون گرفت پای ، به نیروی شخصی برآید ز جای ، وگر همچنان روزگاری هلی
بگردونش از بیخ برنگسلی ، بر زمه همت ، لازم ساخت با لشکر برابر حرار و اعیان نامدار بقصد
پیکار و اندازه بار شد نظم روان گشت لشکر چو کوهی روان ، بآیین پیکار بسته میان
ز گرد زمین ابر آمد پدید ، ملک پرده خاک رخ کشید ، ز سم سمندان زمین لرزش شد
ملک از دو سو کینه اندیش شد ، رسیدند هر گه چو در شکوم ، بشه رونقی یافت آن مرز و بوم
شه سروالی بخدمت شتافت ، ملک را بکام دل خویش یافت ، بفرمان آن خسرو نامدار
شه سروالی بشد استوار ، همان لشکر در شکوم بر بسر ، بگشتند جمع و ببستند کمر

در این روز روان شده قلاع پویال را مفتوح ساخت هفت نفر سپاهیان هراج و سایر پویالیان را دستگیر
کرده الا متحصن قلعه چوار که عیسی بهادر در آن بود مردم گذاشته بهلاکت رسیدند و فوج هراج
که توپ و تفنگ بر آراسته از قلعه برآمده بجنگ مقاتل آراسته شد نظم

دلیران جنگی تشنه بخون ❊ دلیری نمودند از حد فزون ❊ همه نیزه بر کف کشاده عنان ❊
ربودند نیزه سر دشمنان ❊ ز ضرب سنان و ز آوازه تیغ ❊ گریزنده گردید هر سوی میغ
درخشید تیغ از آفتاب ❊ سر خفته را کرد بالا ز خواب ❊ هوا از آن همه چو دریا بموج
چکاچاک شمشیر شد بر اوج ❊ دلیران میدان خنجر گذار ❊ بکردند آن خاک را لاله زار

بالاخر فوج هراج روی هزیمت نهادند و لشکر اسلام تا بدر قلعه تعاقب نمودند که یکی
درین محاربه مقتول گشته شده اند روشنعلیخان بهادر و بهنین بیگ برادر رضا
آنجناب و سلطان علی و بیگی جان بن روشنعلیخان و بلی بیگ و قباد شاه و کوهر حیات
و مظفر حیات و محمد رفیع بودند پنج کس از لشکر اسلام بشهادت رسیدند و پانزده نفر از
فوج هراج زخم شدند چون مخالفان در آن حصار متحصن شدند جناب شهریاری خلد مقام
بیرون آرام گرفتند و روز دیگر گوله توپ از بالای حصار بشجاع الدین رضا خان رسیده شهادت
یافت چون مدت محاصره بدرکشید بملک شاه خوف مستولی شده جناب شهریاری گرفت

و چون مخالف اصلع از میان بدر رفت و فتح کلکت و شور در نظر آمد شهریاری مرحوم عنان مراجعت
معطوف داشته قلاع پویال را آتش داده بجنب شرف نزول بکهتر اندازه ساختند

در قتل کشته شدن شاه محترم شاه آدم خوار و کشتن همایون شاه بیرادر

چون شاه آدم خوار را جناب شهریاری مرحوم بعد خراج از روس باز طلبیده تنگر بادر زانی داشت
و بسبب ظهور آثار فتنه از دور را جانب افغانستان رانده در آن حدود میگردید سید علی خان نامی
بحکم شاه بقصاص پدر خود او را بقتل رسانده نعش او را بکهتر آوردند و بجناب شهریاری مرحوم
معلوم شد که این واقعه باشاره همایون شاه بن فرخ سیر و یوک بن محمد ولیخان بوقوع آمده و
مذکوران مشورت کرده اند که چون محترم شاه کشته شد پادشاه بیکس ماند پس کار او را هم تمام
ساخته ملک را بدست آریم لهذا آنجناب را آتش غیرت زبانه زده بجرد تدفین برادر جانب شهر
روان شد و همایون شاه را هم همراه گرفت به بهانه آنکه بر در محمد اعظم خان بن دوست محمد خان
امیر کابل را که برسم جلاد وطن در دهر زنشان بود تودیع نمایند پس بموضع شهر رفته همایون شاه را با بیرادر
گرفتار کرده بقتل رسانیدند

لشکر کشی محمود شاه فرمان روای بدخشان بجنب کهتر

چون میر جهاندار شاه ولد میر شاه فرمان روای بدخشان را میر محمود شاه از پی انتقام او

مغلوب گشته بدخشان از متصرف گردیده بجهانداری شاه پناه بجناب شهریاری
خلد معالی آورده بود و استمداد نمود از جناب التماس او را منظور فرموده بهمراهی پهلوان و شهزاده
کوه کن با لشکر مراهی ساخته بجانب بدخشان فرستاد جهانداری شاه بر حدود بدخشان داخل
بسبب عدم میلان اهالی بدخشان بسوی او و بجز بدخشان از قرین مصلحت بدیدی سر حدود را
غارت کرده مراجعت نمود بنا بران خود شاه را آتش غضب بالا گرفته برای لشکر کشی بحرارت
کمر عزیمت بست و خط غضب آمیز نوشته بشهریاری مرحومی فرستاد که مضمون آن را در این جا
بنظم آورده مرقوم میگردد نظم پس از حمد و نعت رسول خدا ز جنس بر تو شاه سلام و دعا
که ای شاه با قدر و اقتدار سخن را سر از سر زمین گوشدار نه کاری بمقدار خود کرده
بزیر خانه تو کف برده میان بدخشان و چترار یان ره راستی جو اندر میان
هر آنکس که شد اندر جا اسیر ره دوستی را تو باد بگیر چه بود مست کارت باین جا بان
وگرنه مهیا شوی این زمان برآورده ام لشکری چو کوه سوی ملک چترار از هر گروه
بدخشی و شغنی و از کاف فیرق بزیری که چترار گردد غریق خود آورده ام پای را در رکاب
که تا خاک چترار گردد خراب جهان و کهان را هم جمله پاک سپارم بشمشیر سازم هلاک
کهستان از خون دریا کنم قیامت بملک تو برپا کنم کنون شو مهیا تو از بهر جنگ
جز کردم اینندم ترا بیدرنگ وگرنه بگو بدزبانی پیام بکن باد بخش الدعا والسلام
هرگاه نامه اتندی علاوه میر خود و غضب آمود ورود فرمود جناب شهریاری مرحوم هم طبع آوری لشکر
حکم داد و جواب نامه بدین مضمون مرقوم شده ارسال شد نظم
بمیر بدخشان عالی نژاد دعا و سلام ز جد بیش باد پس از تحفهای سلام و داد
همینست مشهور در ای صواب درین وقت خود چین رسید ز تو نامه خشم و تندی رسید
رسیدم بمضمون نامه تمام بدیدم عتابت شنیدم پیام چو رایت درین کار شد رهنمون
بیا هر چه داری بخاطر کنون تو گرگ گزاری سوی ملک من نه من بی خصومت سپارم وطن
چو داری تو با خود سپه بی شمار مرا فتح بی امر و مددگار و یار بیا آنچه خواهد خدای جهان
هویدا شود در میانه عیان بجز داد حق شاهی و سروری نباشد کسی را یقین آوری
نباشی تو مغرور زور سپاه بسی بیشتر گشته از کم تباه تو هم خوان قصه زور خویش
بخوان قصه هر خود از انجار پیش مترسان مرا من نترسم ز تو مناسب ندانی چنین گفتگو
تکبر نشاید ز انسان خاک تکبر که ورزد شود شرم ناک مراد ترا جز رضا کار نیست
ره فتح هر کس پدیدار نیست چو ایم همینست ای منم پیام سخن مختصر گفته شد والسلام
و بعد از فرستادن جواب که سر لشکر چترار از بر دیار جمع شدند بدر بندها تقسیم فرمودند

بهتر پهلوان [illegible] مستوجه و در اسن بدبند یار خول مقرر فرمودند و خود جناب [illegible]
شهریاری صدر تقاضای بعضی لشکر و اجیال [illegible] خان بهادر و [illegible]
تعلیق و [illegible] بند کوت نزول اقبال فرموده انتظار کشید و [illegible]
وزیر منصف خان را با بعضی دلاوران بقلعه شرنگ گذاشت و شهزاده شیر افضل [illegible] و وزیر مظفر
خان را با فرزند [illegible] بهراه و راه و نقصان [illegible] فرمود

جنگ در بندیار خول

خسرو شاه بهزور کثرت سپاه بدیگر راه نرفته با دوازده هزار سوار جرار و پیادهای بسیار
بدبندیار خول رسیده نصب خیام نمودند و نعرهای تکبیر برکشیدند بهتر پهلوان که بر چال
بدوازده گز و بسیاری بغایت از تفاخر بنا نهاده و از پیش روی آن دوازده گز زمین را بدرخت
و چوب مسقف ساخته جمهور بادپایان در حیز امکان نه بود خسرو شاه بجلد یکبارگی حکم فرمود
نظم بزیر سمندان چون بهنگ ؛ بلرزش درآمد جهان جای تنگ ؛ و از نقاره یکسوان رسید
نشان قیامت شد آن پدید ؛ بیکبارگی اسپها تاختند ؛ ز هی شور و غوغا در انداختند
و چون بجنگل شاخ درخت گردن جوش و خروش سپاه بلند گشت آن لشکر بهتر پهلوان
بندوقها را بهیئت اجتماعی سر دادند و گوله هم بخطا نرفته صدها بدخشی افتادند غرش

تفنگها بفلک دور پیچید ؛ و بدبخت بیقیامت نمودار گردید چون لاچار شده پشت
گردانیدند خسرو شاه و تمکار که شتاب بر بند بدست آستاده بجو بهم را بزد و کوب باز پس گردانیدند
و بهنگ اجل سپارید ؛ آخر الامر رو بکوه نهادند و کوه نشینان سپاه بیمزد کوهستانی یعنی سنگهای
فلک پیکر را بر آنها نگون ساختند و صدها را کشته و افگار انداختند ؛ نظم
فلک سنگ انداخت بر فرق شان ؛ زمین کرد حکم بدل غرق شان ؛ ز هر سنگ افتاد هفتاد مرد ؛
که بشد که با سنگ آن در نبرد ؛ فلک چون فرستد چنان اژدها ؛ که بشد که خسرو کند زور ها ؛
زمین و فلک چون شوند همدگر ؛ کجا جای پنهان و این المفر ؛ عاقبة الامر رخ بر شیب نهادند
و باز بهمان جا افتادند و تا بوقت شام از جور خسرو شاه بدفرجام در انتقام ثبات و قیام نموده
از خسته ها و کشته ها پشته ها بر آمد

جنگ روز دویم

روز دگر که پرند سیاه از روی فرش زمردین برداشته شد و سپهدار خاور زمین بزم
تفرج و سعت آباد سپهر برین برآمد نائره قتال افروخت و خاقان آرام از جا بنین سوخت
صدای بندوق سر بآسمان کشید و زبانه آتش فتنه بیکسوان رسید روز بازار
کارزار تازگی آراسته گردید و هنگامه پیکار از سر نو پیراسته آمد نظم

صدای آنگ سوی افلاک رفت ٭ قرار از دل مردمان پاک رفت

بجنبش درآمد بان سر زمین ٭ دگر تازه شد روز بازار کین

بغرید کوه از صدای تفنگ ٭ بشد موم ز آتش دل خاره سنگ

بهر حمله کان بر تنی نمود ٭ در قتلگه بر رخ خود گشود

ز فوج بدخشی بسا مرد کار ٭ بشد کشته و گشت صدها فگار

که چون بود فوج بدخشی بدشت ٭ پریشان از آن کار و شور گشت

شه پهلوان در پس مورچال ٭ فشرده قدم را نمودی قتال

ز بند و قف آتش افروخته ٭ دو رو و خرمن دشمنان سوخته

بدخشی جوانان دران جای تنگ ٭ نهادند بسیار سر را بسنگ

و چون جناب شهریاری مرحوم از آمدن خود شاه بیک را واقف و آگاه گشته

روشنعلیخان بهادر و نادر جنگ اتالیق را هم با بعضی لشکر بامداد پهلوان روانه ساخته

آن دو نام‌آوران دران روز رسیدند پشت همت پهلوان صد چند تقویت

گرفت و حافظان در بند بیش از پیش در مردانگی کوشیدند و تا بوقت شام

بدخشیان را چون دانه خوشه از هکذا همگی پاشیدند

هزیمت والی بدخشان و تعاقب نمودن پهلوان

روز دیگر روی میدان از جسد آدمیان و اسبهای آنها پر گردید و از گوله تفنگ

و زخم تازک بخود شاه رسیده تاب استقامت نیاورده رو بگریز نهادند و زبان

بکلمه بگیر بگیر بر گشادند لشکریان پهلوان در تعاقب افتادند و آن بیچارگان میان

راه و آب نشناخته بسیاری خود را بآب انداختند میر عالیجان یکی را در میان آب از تیغ

گذرانید و خوش بن خلاوان در انتقام مردانگی تمام نمود و بالجمله تا بصحرای تعاقب

نموده قریب هشتصد اسب و هشتصد مردم و ضرب توپ خرد و تیغ و تفنگ

و خیام و فروش بسیار بدست مردم پهلوان آمدند شاه پهلوان و سایر اعیان بسر خرد و بزرگ

بقدر و سن ادراک حسب خدمت جناب شهریاری مرحوم بر یک بقدر استعداد نوازش

یافتند. زبان زد عوام آنکه والی بدخشان بدو بند فکر زیاده از دو هزار عقل

رسیده اند اما ما را اعتقاد بر این حرف نیست اگر یک هزار باشند هم کم نتوان شمرد

این شرمسار بدخشیان از نتایج تکبر ایشان بود که تکبر صفتی از اوصاف حق تعالی است

و بنده را چاه بلا و فکر ندامت افزا ٭ هر که بر کوه تکبر برآید ٭ عاقبت بسر درآید ٭

و به پستی گراید ٭ و مرد ناکامی سراید ٭ بیت تکبر مکن زینهاری پسر ٭ که روزی زمین‌ش زند آسمان

تکبر صفت ذوالجلال است ٭ و بنده زین خیال محال ٭ و نقش اقبال و بیخ کن کمال ٭ چه
زوال خواهد بود قطعه تکبر قاصد شومی بخت است ٭ بیا بشنو میان هرگز بروش ٭
بچاه خواری افتادست بیشک ٭ هر آنکس کو شده مایل بسویش ٭ تکبر لولی مردم فریبست
حذر کن هوش کن فکذ یکویش ٭ قطعه عربیه

الا یا صاحب العقل المجلی ٭ لقد ذلوا کثیرا بالتکبر ٭
فان الکبر حبل من تمسک ٭ لیفضیه الی بیر التخسر ٭
ومن اختاره للنفس حظا ٭ فلا یتبع له غیر التحسر ٭

عهد و پیمان دوستی جناب شهریاری مرحومی با مهاراجه
جموو کشمیر و ترک آن

چون مهاراجه جمو از مدت دراز خیال ارتباط و رابطه دوستی با جناب شهریاری
خلد مقامی داشت گیرنده طرح بود بنابران میان مقرب شاه و کاکا خیل شاه وزیر
و دلدار نامی از نوکران خود با خط محبت و دوستی مجبر بخت رحمت الله خان والی پیر
براه با جور پیش شهریاری مرحومی فرستاد و چون در آن هنگام امیر کابل امیر شیر
علیخان بدخشان را قابض شده و خاندان حکام آنجا را برهم زده خود را فغانیه

روز بروز بتزاید بود جناب شهریاری مرحومی بخاطر اندیشید که اکنون سلسله جنبانی
دوستی با یکی از این دو فریق ناگزیر است که یا دوستی با مهاراجه استحکام داده انکار و کر در افغانیه
اماده بودن است و یا بعکس این صورت بسته با مهاراجه کشمکش نمودنست
و الا شور و شر طرفین را کمر بستن سر رشته تدبیر از دست گذاشتن است پس بهتر
پهلوان و سایر اعیان و ارکان دولت را خیر طلبه داشته رای طلبید بعد تامل و گفتگو
اجماع برین قرار یافت که اگرچه اتحاد مذهب مقتضی آنست که با امیر ارتباط یکجهتی بوقوع آید
اما از عهد شکنی و بیوفائی افغانیه که نسبت امیران بدخشان دیده شده احتراز از ایشان و حفظ
ناموس و آبرو بفتوای عقل واجب خواهد بود و با شاهی جون اگرچه از دولت اسلام عاری است
اما کان وفا و بردباری است بنابران جناب شهریاری مرحومی جواب خط مهاراجه ممدوح را
به پذیرائی امر محبت و مواصلت ارقام فرموده عنایت خان وزیر را برسم رسالت
بجمو فرستاده و مشار الیه از آنجا با حصول اعزاز و اکرام و تحایف لایقه از اجناس
و تخصص طلای سرخ مراجعت نمود و بسال دیگر بیرام شاه رفاه خیل بدین امر مامور گردید
و از آنطرف محمد اکبر خان نام سرداری همراه بیرم شاه بجمو آمده تا که مابین جناب
شهریاری یعنی شهزاده نظام الملک و جهیز پهلوان و از آنطرف کنگا سنگه نامی از طرف

در مقام تمسک علاقات بوقوع رسیده هر عهد و پیمان باختتام و استحکام آمد
و عهدنامه بدین مضمون نوشته شد که جهتر صاحب جهتر را دگر تعرض و مداخلت بلاد قره
پویال و گلگت نباشد و همه را جهتر در آن حدود از گاه کوچ جانب دسگوم خواهد بود و سی
هزار روپیه ضرب جون بمقابله واگذاشت پویال و گلگت سالیانه بنام جناب شهریاری
مرحومی مقرر گشته نزاع چند ساله بدوستی مبدل شد

بخاوت کفار و تنبیه آن

چون محمد اشتلوک رئیس کفار بغرور کثرت اموال و نادانی جهال باد نخوت در دماغ
پیچیده بموافقت اکثری از کفار لباس بغاوت پوشید جناب شهریاری مرحوم
تنبیه او را ضروری دیده اما بحکم کل امر مشکوک باوقات فرصت دست نمی داد تا که پسران
خان نام کافر را با جمعی خالفت افتاده کار بتیر و کمان رسید و پسران خان رجوع
بجناب نموده سرکشی او را بعرض رسانیدند جناب جهتر پهلوان و جناب شهریاری
و نظام الملک با لشکر روانه آن صوب گردانیدند و چنانکه کفار از واقعه خبر دار نبودند
قریب دیه کلان رفته بیندجوی را بشکستند و دو صد جوانان را بدروازه میان بخت
آورده دهل و نقاره بلند ساختند کفار فجار چون از خواب غفلت بیدار شده
بدر و دیوار شتافتند صورت واقعه را بدان قرار دیده متحیر گشتند و تا پنجروز قلعه
استحکام نموده داد مجادله دادند عاقبت الامر بعد چند روز آن فرقه خانه سوز بچیز از
شاشه عذاب و یا شیشه شراب قطره آب به بیداری و خواب نیافته
بی تاب شده سلامتی جان را گنج رایگان و نعمت شایگان دانسته بواسطه
بعضی کفار مطیع در قلعه راه کشادند و یکصد و پنجاه نفر از غلامان خوش خرام
و کنیزان گل فام از آن گروه بدفرجام بحوالهٔ لشکر اسلام شد و اشتلوک را با برادران
از قلعه برآوردند و لشکر اقبال شاه بقلعه درآمده بتاراج و سوختن خانمان و شکستن
بتان دست کشادند نظم زکرسی بتان را بیفتاد خشت بهر جا بتی سرنگون ساختند
بتان را بسی روز خواری رسید بهر بت پرست شکباری رسید به بت خانه آتش فروختند
بتان را سراسر چو خس سوختند بتانی که بودند بآرام و ناز فتادند ناگه بسوز و گداز
بران بت که بودیش با زیب و فر چو عاصی تبه گشت اندر سقر همان قلعه اشتلوک پلید
ز طوفان آتش بشد ناپدید ز دیوارهایش نشانی نماند ز آتش ز آستانی نماند
تو گفتی که دوزخ شد آنجا پدید دگر بانگ در دکه هل من مزید ز دودش کبودی گرفت آسمان
ز آتش زمین گشت چون گلستان بجای قلعه و خانهای هزار نشانی در آنجا نماند آشکار

زان قلعه کهنه کافران : نماند اندران روز نام و نشان : هرگاه از ویران
ساختن آن کاشانه کفار که باعث ازدیاد مواد اوبار آنها بود پرداختند اشتلوک
با تابجان جانب ارتشال آواره ساختند و سائر آن فرقه فجار را از مراسم
اطاعت جزو از گردانیده باشنمایم بسیار مراجعت فرمودند این شکست کفار
از ثمره بی اتفاقی آنها بود والا البته تا چند وقت بسی شوکت برجای میداشتند
بیت اگر زور خواهی بر اعدای خویش : ره نفس خویشان نگیری بر پیش
هر آنکس که در خانه دارد خلاف : بگویش که از زور و قوت مصاف
کسی را که از قوم باشد خطر : چرا بهر دیگر به بندد کمر
اگر دو تن اتفاق نمایند حصار روئین کشایند و کوه از جای ربایند نظامی فرماید
دو دل یک شود بشکند کوه را : پراگنده گردد آرد انبوه را شنیده باشی که بسیاری
از اولاد سلاطین بسبب بی اتفاقی ملک به بیگانه سپرده خود رخت سفر باقلیم
عزت برده مدة العمر نان گدائی با پیاز خورده اند و بسا از کم پایگان و بیکان فرزند
و اهل حرفت بواسطه اتفاق به پادشاهی هفت کشور رسیده اند چنانچه وقایع پسران
سلطان حسین میرزا مصداق قول اول و احوال نادر شاه ایرانی و شیر شاه افغانی شاهد

مقالهٔ ثانی است : گستاخی عنوان خان اسماعیل بجناب شهریاری و احوال
و تنبیه یافتن او مطابق کردار

چون والی آسمار مسمی حضرت علیخان ابراهیم خیل که جوان پرغرور و از بیباکی مخمور و بسی
مشهور بود از کم تدبیری و تباه فکری در پی بدخواهی جناب شهریاری شده و در خلق
دست اندازی او بهر بهانه بجلاقه فرصت آغاز شدن گرفت اهل فرصت طاقت
آزار او نیاورده استغاثه بآنجناب آوردند و زبان بانحضور کشودند نظم :
که شاها همیشه جوان بخت باش : همه سال با افر و تخت باش
اگر عرض ما بشنود شهریار : بسی تنگ گشته بما روزگار
که اسماعیلیان بچیره دستی کنند : بچه گویم شهها آنچه مستی کنند
بتاراج بردند احوال ما : بسی خوار گشته است احوال ما
بخوردند ما را چه مال و چه خون : نه هی رخنه دست حال زبون
هرگاه آنجناب ازین احوال آگاهی یافت آتش غیرت بخاطرش تافت و بزودی بدبیر حکم شد
که نامه بنام او برنگارد و او را از خواب مستی به بیداری آرد و دبیر نامه رنگین و حروف تلخ
و شیرین را بارقام آورده بدست قاصد سپرده شد که مضمون آن نامه باین راجع است

نظم پس از دعای دعا و سلام : که ای خان اسمار با جاه و نام

توئی خان فیروزمند و جوان : بنام و نسب پیش مردم عیان

قدم را بجز راه دانش مزن : خرد را بطوفان آتش مده

چو کاری نشاید بآیین و رای : در آن ره مزن ای خردمند پای

که از عهد پیشین بسلم زمین : مرا هست میراث بشنو یقین

بنرسات و بسلم ترا کار نیست : درین جا چو جای گفتار نیست

چو هستی پسر من پدر مختبر : بمال و ملک من از خویش دان

ولیکن بر او عداوت مورز : اگر چو بکاری ستانی تو جو

نه این کار را مر ترا در خور است : نه از دوستی و دشمنی بهتر است

مبادا که این دشمنی سر کشد : چو بسیار شد سر بخنجر کشد

شود آتش کینه افروخته : دو زو نام و ننگت همه سوخته

بگفتم ترا سود و مندر کلام : تمامی گر کنی الدعا والسلام

بر گاه قاصد تیز گام به بارگاه خان بلند مقام رسیده از حقایق اعلام نمود بعضی حرف نصایح را از آثار ضعف دانسته دلگیر گردید و از بحضرات ساکنان هلال عقب چشید دگر

پریشانی زده لب به بیهوده گوئی کشود و به نوشتن جواب فرمود که مضمون آن را در اینجا

به نظم نگاشته می‌شود

جواب از جانب خان اسمار

زمن یاد بر تو هزاران سلام : که ای شاه والا گهر نیکنام : ادب شمای زحد بیشتر

بتو باد ای شاه والا گهر : رسید از تو ام نامه جنبین : چه از حرف مهر و چه از مزگان

بدانستم و رمز شد آشکار : ولیکن بمهرت مرا نیست کار : اگر راست یابم بشمشیر و تیغ

خورم ملک نرسات را بیدریغ : چو فوج بسی قوم بی شمار : نتابم رخ و میکنم کارزار

وگر زور دستم نماند بجای : کند کار را آنچه خواهد خدای : مرا حاجت لطف و مهر تو نیست

قدم بوسی و دید چهر تو نیست : چه حاجت طوالت شود در کلام : سخن ختم به بر دعا و سلام

و بعد فرستادن نامه بر نهج یک کاخ بغایت محکم و فراخ بنرسات کلان بنا فرموده صد و بیست نفر جوانان نامدار آماده کارزار در آن درآورد و جناب شهریاری خدیو خاقانی از مطلع گشتاخیهای آن نامکار شهزاده بهادر خان را با دو صد جوانان بموضع ارندو فرستاد و تا آن جای را محافظت نمایند چون شهزاده در آن حضرت افغانان قلت همراهان او را غنیمت شمرده ششصد جوانان چیده بر آنها حمله آورده بسبب رود بابین فریقین جنگ تفنگ آغاز شده سه نفر افغانان هنگام عبور از آب بصرصر فنا رفتند

و چند کس دیگر نیز شربت ناگوار مرگ چشیدند چون شب درآمد باقی ماندگان جانب
ترت معاودت نمودند و جناب شهریاری و والی شهزاده بلند اقبال یعنی جناب شهریاری
و شهزادگان والاقدر شاه ملک و میر مرتضی و غلام قادر با لشکر و عیال ایلک خان روشنخیلان و شیر خیلان
و نادر جنگ و میون بیک و دیگر رؤسای بزرگ روانه آن طرف شده بنرسات کلان ورود نمودند
و از آن طرف والی آسمان لشکر افاغنه هر دیار را از مور و ملخ بسیار فراهم آورده بسر کردگی
اغاجان خال زاده او و ملک سندان که از عمدهای افغانان و سرآمد عیاران بود فرستاده
بآن طرف رود نرسات بمقابله دشمنان قرار گرفتند و چنانکه رسم افغانان است
به تکبر و مستی نعره بر کشیدند و لاف و شاف نمودند:

بالا شدن شهزاده مریم و سنگر بکوه و ریختن بران گروه خذلان پژوه

اگرچه بارش باران در آن زمان از حد فزون بود اما شهزاده مریم تاب بیهوده گوئی افغانان
نیاورده با مردم خود آهنگ کوه نمود و مردم علاقه خذ طایفه اند در شجاعت و مردانگی
بغایت مشهور اگر این ابیات در وصف آنها گفته شود از مناسبت دور نیست نظم

بجنگ آوری خون مردم خورند: بوقت دریدن ز دد بدترند: ندارند شرم و ندارند بیم
ز مستی بغفلت حیله مقیم: بوقت دغا بهر اظهار فر: نخستین سوزند کلمه چند فر:
ی پرستان و خمور و مست: بخوانند که ولی بت پرست: زدین و ز مذهب ندارند خبر
جز جنگ و بیداد و تیغ و تبر: نه بند و نه ترسا نه گبر و جهود: نه مومن که ایشان بیاید سجود
ندانند فرق حلال و حرام: ندانند صبح و ندانند شام: و بر کوه بالا شده ناگهان
نعره بر کشیدند و ژاله گوله بر افغانان بارانیدند از رشک بدهه آن صورت از لشکرگاه کفار
ها و الله تبار ز سایر لشکر حضرت جنگی و یکبار با تیغها آبدار با لشکریان آسمان در آمیختند
و آشوب بلا برانگیختند نظم آواز دهلها بانجم رسید: فلک پرده دود بر رخ کشید
دماده برآمد ز رود سیاه: بمردم چنان گشت یکسر سیاه: دماده برآمد ز مردان کار:
زمین شد ز بس خون بها لاله زار: بهر جا ز بس کشته پا پشته شد: ز افغانیان بخت برگشته شد
بهر رودها سیل خون شد روان: بطرف نرسات پر شد فغان: نه راه گریز و نه زور ستیز
در آمد باسمار یاران ستیز: یکی گفت گیرد و گر گفت دار: و گر گفت شاباش مهر شتن زار
یکی گفت دار و رود و گر گفت زن: بلا دور افگن بسر شش ز تن: یکی گفت زن و اندگر گفت کشت
بگفتار تلخ و بروی ترش: چو باز از کشتن بسی شد فزون: زمین غرق گردید در خون
بسی از جوانان افغان زمین: بخفتند بر خاک از تیغ کین: ز آواز شمشیر شیران جنگ
بلرزش در آمد بیشه پلنگ: بسی بیوه گشتند عروس نو: بسی پیران را بر فتند شوه

بسی روح رفتند در آسمان ؛ ساتن بخفتند در خاکدان ؛ بسی پیرزن را جگر شد کباب ؛
بسا نوعروسان فگندند خواب ؛ بسا نوجوانان بخفتند بخاک ؛ بسا خوبها رفت اندر مغاک ؛
ملک سندان که سرکرده افغان بود ناصر میدان و سرآمد مردان بود او را بابهادر
عبدالنساب که جوانی بود شجاع و سرحلقهٔ دلیران و سرافتر مبارزان نظم
جوانی ظفرمند پیکارجو ؛ نمی تافت از شیر در جنگ رو ؛ دلیر توانا بهادر لقب ؛
دلیرش میراث بود از نسب ؛ مقابله افتاد بهادر و شمشیر آبدار و تیغ خونخوار که برهنه
هلال و از کف داشت حواله سندان نمود نظم چو شیر دلاور بسندان رسید ؛
بهنگام زد و برکشید ؛ بزد بر کتف گاه آن شیر مرد ؛ که لرزش بپا شد بدشت نبرد ؛
ولی زخم چندان نشد کارگر ؛ که سندان نهادی بر سنگ سر ؛ زبان از ره عذرخواهی گشاد ؛
ز زینهارخواهی بدو کرد یاد ؛ بهادر چو گفتار او را شنید ؛ بچشم ترحم بسویش بدید ؛
پذیرفت عذرش روان کردمش ؛ نکشته کشیدنش ننگ و عیب ؛ چو لختی قدم زد بخود زود دید ؛
بگشت دگر باره خنجر کشید ؛ بهادر چو دانست کرد او را ؛ براه بدی دید رفتار او ؛
بزد تیغ قهر و سرش دور کرد ؛ رخ زندگانیش بی نور کرد ؛ آغاجان که دگر سرکرده
افغان و خال زاده خان بود او با سمردین نام جوانی مقابل شد و سمردین جوان
دلاور و پهلوان زورآور و دلیر رهبر بود نظم جوان دلاور سمردین بنام ؛
بقوت چو رستم بهیبت چو سام ؛ دلیر ستمگر بقوت چو پیل ؛ رخ و ریش سرخ و دو چشمش چو نیل ؛
درآمد بآغاجان شیر عرین ؛ بزد تیغ بر وی بزور و بکین ؛ بیک ضربت تیغ از پا فتاد ؛
میان دلیران خوغا فتاد ؛ قضیة الامر بکشتن آن سرداران و هلاکت صدهای دیگران
بقیه لشکر افغان را پای ثبات نماند ؛ روی بگریز نهادند و قدم فرار گشادند و چتر اریان
بتعاقب افتاده انبوهی را بخاک ذلت انداختند و بسیاری را اسیر حبال سطوت ساختند
و تا بجدی رفته قدم از تعاقب باز پس کشیدند کوس نصرت نواختند بعد از آن حافظان کاخ
یگان یگان دست بر پشت بسته بصف سپاه اسیران کردند و هزیمت یافتگان که سر از پا
نشناخته باسمار رسیدند والی آسمار بی یاد عیال و تبار افغان و خیزان گریخت و جناب
شهریاری بنصرت حضرت باری تعالی کسن هندیان افغانیه را تنبیه کرده بخیر و عافیت مراجعت فرمود
و موجب حصول سعادت آفرین و رضامندی جناب شهریاری خلد مقامی گشت این فتح دوم شهریاری
است در ایام شهزادگی خود ... کار در جوهر حالت بندهٔ قوت باید تا که ذلت
و خواری و خجالت و شرمساری روی نماید و عاقبت آن بر سوای نیگرامد ؛ بیت
آنکس که ز جد سر ون نهد گام ؛ اینست سزای او سرانجام ؛ بمرکب مستی نشستن ؛

دست از اقبال شستن، و آتش بلا بدامن خود بستن است :

بیت

سواری مکن تو بر اسب غرور ، وگرنه سبق شوی همچو مور

بی تدبیری راهی است که هر که بران رفته باز پس نیامده الا که از نام و ننگ و سر و مال گذشته ، و شیشه عزت شکسته

بیت

بتدبیر باید نهادن قدم ، خرد بهر اینست ای محترم

کبک را باید که بگرد آشیانه خود بگردد و حفظ آن را کمال مردمی داند ، اگر قصد آشیان باز نماید از آنجا باز نیاید ، و بجز سردی و آبروریزی بچنگال او چه آید .

. . . . . .

ظهور آثار زوال در آفتاب اقبال هیتر پهلوان و یورش او بجنگ کلکت

چون بعد وفات پدر گوهر تمان جناب شهریاری خلد مقامی اخبارات و تصورات مرة بعد اخری باهم رسیده چون دستند اقتدار مرکز بصلح و دستی آنجا بیمده بود هیتر پهلوان که دست پرورده و خواهرزاده و داماد آنجناب بود ریاست متوجه داشت از کوته اندیشی برای رهائی کلکت و پویال از قبضه مزاج مرکز عداوت بسته برای استخلاص از آنجناب نامه فرستاد

بیت مضمون

عریضه داشت بنده کمترین و فرزند فروترین بجناب سعادت مآب منبع لطف و احسان مظهر جود و امتنان دارنده جمیع صفات قبله گاهی دام الطافه بعد تقدیم مراتب زمین بوس که شیوه حلقه بگوشان سراپا اخلاص است بعرض مقدسی میرساند که چون کلکت و پویال از قدیم ولایت موروثی خیر سگال است عزم با جزم نموده ام که آنرا از قبضه استبداد بیگانه در آرم و خود را از قید نامردی خلاص گردانم و درین امر خیر آن ولایت را بنده مرحمت کلاه است امیدوار جناب شهریاری نیز درین باب اجازت خواهند فرمود و بدین توجه ایشان شاهد مقصود در آینه امر در رخ خواهد نمود والسلام .

چون آنجناب از خواهرزاده خود خبر آگاه نامه تجدید نگاشته بدست قاصد سپارید و از آن حال باز آید مضمون نامه اینست

بر خود دار فرزند اقبال آثار هیتر پهلوان در کنف حفاظت ایزد سبحان باشند بعد دعوات دافع بادی عریضه که بنظر گذرانیده یافته احوال مندرجه آنش بوضوح پیوستند فرزند براه دانش قدم باید نهاد و سلوک بخردی شیوه ساخته شیشه ناموس و ننگ را بسنگ نباید زد حیال ملک را بخاطر راه داده پسند و تدبیر خاک که بر پیشطاق ضمیر گذاشته پسند باید داشت و چنان مارا بآب نیندازند و خود را ناموس دریده نسازند و قدم از دائره فرزندی بیرون ننهند و از زمره خردمندی بیجهند و اند بیقین دانند که لشکر بالسرانش ایشان مامور خواهند شد و مراسم پدر و فرزندی از میان مرفوع خواهد گردید والدعا فقط

هرگاه نامه هیتر پهلوان رسید از جهت آنکه جام اقبال او لبریز گشته خود فریفتهٔ و قهر را افسانه انگاشته بالشکر جانب پویال روی شد و حیله خواهرزاده شهریاری مرحوم را بعز

حیرت جهة عذرخواهی بحضور آنجناب فرستاد هرگاه آنجناب از واقعه آگاهی یافت
او را بناقض العهدی موسوم ساخت خیال خودسری خود بظهور آورد و آتش عتاب زبانه زده
شهزادگان والاتبار یعنی جناب شهریاری در نظام الملک و شهزاده افضال الکریم را با لشکر
برای ضبط متوجه و در شکوه و تنبیه او مامور فرمود و ایشان متوجه را بضبط آوردند و از آنجا بقلعه
بیمال درآمدند حیدر پهلوان که سائر قلاع پویال را قابض شده قلعه چوار را نیز فرو گرفته بود
بعد از حقیقت آگاه شده بکار خود حیران گردید و بدچار از چوار دست باز داشته بقلعه
بنکلی درآمده جای او شهزادگان آمد و شد پیغام بواسطه مردم حیدر بوقوع آمد و چون
طاقت جنگ در خود ندید بعرض مال شهزادگان از قلعه برآمده جانب چیتلی روان شد و شهزا
دگان تا چندی در آن حدود ماندند حیدر پهلوان را آنگفته حال بحیدرآباد رسید پشت
کف ندامت بدندان حسرت میگزید اما تاسف ثمره نمی بخشید تا چند یوم بطور نظربندی
بعد از بواسطه شفاعت بعضی اعیان بحضور باریافت .. در آغاز کار باید که اشعار
آن ملاحظه نموده آید قطعه عربیه

وضع القدم علی مکان : لا یستقر لکان جهلا
فادخل لحصول معدن الغارة ان کان لک الخروج سهلا

ماندن حیدر پهلوان جانب افغانستان و رفتن او بکابل
و استمداد از امیر عبدالرحمن صاحب والی کابل بدفع

چون حیدر پهلوان مدتی بحیدرآباد گذرانید از بدنیتی و تباه اندیشی او بگوش جناب شهریاری
رسانیدند بنابران او را با خواص و اعیان و زوجه اکبر را جهة آنجناب بجانب افغانستان راندند بیاد
دل هر که حیدر تو سخت : ز پا در آخر زمین بنا نشست : دل هر که از تیر تو گشت ریش
دگر تو زمهرش فرو شوی دست : مدتی بدیر استقامت پذیرفته و از آنجا جهة استمداد جانب کابل
نهضت فرمود و از آنجا که با بیدولت پیوسته بصاحب دولت عناد عنت او تخلف
خلاف قاعده است و نیز شکست یابی جزای مخالفان در حیران بدبخت سوار از ایل حیدرآباد
از جوانب تواریخ شنیده بود بحیدر پهلوان حمایت نفرموده بوعده آینده آخر خفت داد
و آن بیچاره با دو کف مساعدت نموده بکوهستان دریای نزد برادر خود ملک آرام گرفت

یورش حیدر پهلوان بموضع بلکنتان برادر شکوم

بیت : ز یک شمع نگیرد نور خانه : فروزد شمع دیگر در میانه : چون هر دو برادران مدتی
در یاغستان باهم اوقات بسر بردند بطریق زاری و تضرع پیش بخشتران آنولایت آمد و شد
داشته لشکری انبوه فراهم آوردند و بخیالات خالی با آن فوج بر آن حال بقلعه دیمال رسیده

سرکرده قلعه را گشتند و قلعه را مفتوح ساختند و سید بنی‌ها و بیقوان بهتر پهلوان در آنجا خیمه مصدر
مردانگی شد و در آنجا بهتر پهلوان جناب یاسین سبک‌عنان گردید و چون یاسین را
جناب شهریاری مرحومی بعد مقرر ولی بهتر پهلوان بهتر میرامان برادر گوهرامان داده بود و آن
بوالهوس علی‌الدوام پای‌بند شکار و آشفته لاله‌زار و اسیر مهوشان گلعذار بوده
با تنی چند در شکارگاه می‌فرامید و با غلامان کل بهره گلهای دامن کوه می‌چید و
بعد از آنجا دستگیر کوه از سکوه متصرف شدند نظم چو شه پیشه سازد لعب را مدام
نباشد عجب گر بیفتد بدام بسا اهل دولت بهار نشست که ناگه بی رفت دولت ز دست
بعد از آن رو بقلعه نهادند و چون بمحافظت عذر شهزاده بهار در حال در حصه الله
مقرر بعهده بر سید آنها بجنگ پیوسته دو جوانان خاصه آنها را بیفکندند و تو تاب مقاومت
در خود نیافته پشت گردانیدند و باز بطرف باغشان متوجه شدند و قلعه ایشان
بباعث ملک‌ان سوخته شد قطعه پسر چون لایق و باشد هنرمند
شود نقش پدر را رونق افزای و گر نااهل باشد از هنر دور بسوزد خانه آن بی‌هنر را
و چون عرضگویان بهتر میرامان را در موافقت پنهانی با برادرزادگان متهم ساختند و
این سخن بارها بسمع جناب شهریاری مرحومی تکرار یافت میرامان را هم بحکم آنجناب راندند
و آن بیگناه در حالت پیری بشومیت برادرزادگان در عقب ایشان رو بغربت نهاد

رباعی زبان حاسدان هرچند نرم است ولی از آتش سوزنده گرم است کشد چون خنجر بیگناهی
بیکدم در جهان آرد تباهی دم سردش بسوزد خشک و تر را بیکدم ریش سازد صد جگر را

حمله دویم بهتر پهلوان بر دشمکوم و بیعقوب و دیگر گشتن

چون بعد مقرر ولی میرامان جناب شهریاری مرحومی شهزاده والاشان یعنی جناب شهریاری
بمحافظت دشمکوم مامور ساختند بعضی بهتر پهلوان دوباره اهل باغشان سو فراهم آورده ناگهان
با شقوق در آمدند و در آنجا بر سم ایلغار وقت نیم شب بر سر سید قلعه را در میان گرفتند
و جناب شهریاری را اصلا از واقعه خبر نداشت و مردم بر بستر استراحت بودند و بسیاری بقریه
جات بیرون فراغت داشتند در حدوث این امر غریب بر حصن صلح و تیار ساختند و بهتر پهلوان
بسبب عدم وقفیت بر قلت و کثرت لشکر شهزاده در آن شب جرأت مخاصمه نموده تا که پرند سیاه
لیل از روی خاک برداشته شد و چون بادشاه انجم سپاه آفتاب از کناره شرق
بمیدان فلک نهاد و لشکر سیاهی از روی هوا و صحن زمین قدم بفرزگشت و
گویا آن شگون بنگ جهت رسیدن صبح اقبال و کوکب جلال جناب شهریاری بهتر پهلوان
عاقبت اندیش دلیل راه گشت و اگر مخاصمه دست دراز کند آن بسر سید خسارت رو

و بدین علی عاقلانه بکار آورده جناب ممدوح مسئله مهر جنبانیده و چون هر دو از عهد
طفولیت محبت جانی باهم داشتند آن روز را از مغتنمات دانسته ملاقات فرمو
دند و دو خوشدلی در وند هر پهلوان گفت که ما را بضمانت پیش پادشاه ببرید تا از
جرائم ما درگذشته انظار عطوفت بحال ما نمایند ملک ما بسلطنت فرمود جناب شهریار فرمودند
اصحاب علم ضرر بنده بمحبت ماست اما خیال دادن ملک و حکومت را نتوانم برداشت اجرای
در امور پادشاهان حماقت محض و سفاهت کامل است امید میکنم اگر حاضر خدمت شوی
سر انقیاد بر زمین اخلاص بنهید حسن اخلاص شما بر ورایام ثمره نیکو خواهد داد و مطلوب
خواهد برآمد پس هر سه رایه لشکر باختند سه روز با مقدمه آن ملک طرف باختند هر شخص فرمود
که متوجه چهرار شد و جناب شهریار بیرون بیک برادر علی شاه سوار و همراه خشت جانب چهرار رخص
فرمود چون چند کروه راه رفتند اندیشه حصول حکومت و ملک متقضی شد و یافتن لقمه نان
در چهرار و یا عنان علی السویه است بلکه لقمه غربت بهتر که از زهر خند حاسد صاف است پس بر رود
بلخی رسیده برادر شیر را وداع نمود مانند آهوی وحشی از دام چابوس برادر شیر را رایه برخاسته
با نوکران خاص راه کوه گرفت و ده باره دانه قسمت او سوی عنان زیست رباعی
چو خود می رسد ملک بیگانه بود که زحمت نیابی زبد خواه دید چو از حال تو حاسد اگر بود
ز قهقه زند بر دلت صد گره

واقعه کشته شدن پهلوان مظلوم از دست ملک آسمان

هر چند جز خواهان جان نثار و خادمان بخلوص شعار بهتر پهلوان کم آزار زبان اعتذار می گشودند
که از ملک امان ما طبیعت جفا خصلت چشم وفا داشتن تخم سنبل بشوره بوم کاشتن است
از مکر او غافل نباید بود و ورزو توقع برادری نباید نمود اما آن صدف گوهر وفا شعار بواسطه
آنکه پیمانه حیات او لبریز گشته بود بقول ناصحان علی عمل فرمود و می گفت از مام امور بید
اقتدار پروردگار است و بنده در رد قضایای اختیار بیت قضی الله امرا و جف القلم
فاش یوجد و ما لا قلم بنا بر آن در خانه و کنار از آن بدگوران احتراز نمی نمود و نوکران
خود را از حمل اسلحه منع فرمود اعتماد او سوی کفر می افزود تا که روزی بهمراهی خاصه ملازم بر قاقت
آن برادر نامهربان بشکارگاهی برآمده بودند و ملک آسمان دست او را گرفته بسخنان چرب و شیرین
مشغول ساخت گام میزدند پیرسی مقدس امان بزخم تفنگ آن جوان نازنین راست
آیین را بر روی زمین انداخت و تن نازنین او سوی طوفان خون ساخت نظم
تن نازنینش بیفتاد خوار ز خونش زمین گشت چون لاله زار بر دگر کردند مرغان باد
که می بود مظلوم هم بیگناه چون متعلقان و عدو نامان آن مظلوم بدار رسیدند وقت گذشته

بجو او را بهدر بخاک مدفون ساختند جناب شهریاری مرحومی را از استماع این واقعه جگر سوز
و حادثه دل دوز اشک حسرت از دیده بارید و چون بچه فرزند دست پرورد بود زار زار بنالید
و متعلقان و اولاد آن مرحوم را از باختن طلبیده بسی عاطفت آورد

رباعی

تو چشم دوستی از ما بر مدار که از وی نیاید غیر آزار امید دوستی کردن ز بد خواه
فرو رفتن بجو در دهنه مار ز بد خصلت امید نیکخواهی فرو رفتن بجو در چه نگون سار
ز بد طینت نیابی بوی نیکی ز شیرین جستن خوی نکوی اگر صد بار در آداب کوشد
تو زو ایمن مشو زینهار زینهار حکایت نقل است که در ایام پیشین حکومت چتر در حکام
یار کند و کاشغر تعلق داشت وقتی گروهی سوار مردم زیندیار از ظهور کدام قصور بیمار کند برده
محبوس میداشتند که عید آمد حاکم فرمود در زندان را گشاده دارند و وقتی سوجیی
سازند که تا آن وقت هر قدر بندیان را از زندان برآیند بشکرانه روز عید آزاد اند چون بچنان کردند
بندیان سر روز پا نشناخته بیرون آمدند مگر دو نفر را هر دو از قریه برزبعند و متصل بهمدگر
خانه داشتند در منازعه افتادند یکی گفت چون به برز برسیم براه تو نیک بخانه در آییم
دیگری گفت براه کشکاه داخل خانه شویم هر دو را بر بعد قریب یکدگر درین مباحثه
بودند در زندان باز بسته شد کار ملک امان سوی این حکایتی است باوجود

آنکه ملک بقبضه دیگران است او جهة ملک در عزت برادر خود بقهار ساند

سرگشتی دویم خان آسمار و تنبیه یافتن او

چون چند سالی خان آسمار مواد گشته بمسلک پایه شناسی بوجود پاره زیر زور جوانی
گستاخیها را بعلاقه بیلم و زشت آغاز نهاد و جناب شهریاری مرحومی مکرر بنصایح
سود مند آگاهی بخشیدند چون پس شخواند اثبات کار گر نیفتاد عاقبة الامر شقی نفر
ملکان سالوزی را بحضور طلبیده بخلافش اشاره فرمودند و شهزاده شاه ملک و برید
و سنگیر و غلام و سنگیر را با لشکر روانه آن صوب ساختند چون شهزادگان مدوح به بیلم رسیدند
خان آسمار با لشکر بسیار آمده پیکار و ستیز کارزار بمقابله برآمد اما چون چشم او
بر لشکر شهزادگان افتاد حالش پیشینه او سوار بهری سعادت نموده خوف بر او استیلا
یافت و مسئله جنبان صلح و موافقتش گردید اگرچه شهزاده علام و شهزاده دیگر سوخواهش
پذیرای صلح نبود اما شهزاده شاه ملک بواسطه آنکه جیبه خود به پسر شهزاده موصوف
وعده نموده خوف را بطرف خود در میان آورد پذیرای عذر او گشته دست از پیکار
برداشت و او را بملاقات و رخصت داده جیبه او سو به پسر خود منسوب ساخته او سو
بضمانت بخیر از حضور جناب شهریاری مرحومی حاضر گردانید و اگرچه آن جناب بسبب این

خان آسمار را بسزا رسانیده

امر شهزاده شاه ملک را بجهت سخت چندیوم از نظر محروم گردانیده و چونکه از خان سخت برنجیده
خاطر نیز رفتن عذر او سوء پسندیده لیکن چونکه بجز و خراجت بدروازه آمده بود بجز از عفو جرائم
و خطیات خان بیباک چاره نداشتند بیت از شکست خصم تو خورد ریش به ... :
بر در درگاه تو زد ریش به : گردن سخت عدو را پیش خویش هر زمان گرزم و خم در ریش به

حمله سالار زمان با سمار و فریاد رسی جناب شهریار
مرحوم باد و فرستادن شهزاده افضل الملک بآن دیار

از آنجا که ناسپاسی بحقدار و ولی نعمت خود موجب هزاران خسارت و نکبت چنیکه خان
شاه رالیه بجهت زر بود جز آنیا رسید که طوایف سالار زمان هزاران هزار لشکر عزیمت و آزار
برای تاخت و تاراج آنجا بسته اند و بر مراکب جفا و تعدی نشسته خان از شنیدن این واقعه
بحال خویش حیران گشته سر سیمه برخاسته اول صحن و اخلی قلعه را تا بدروازه درونی
بروی کف دست جاروب زده بعد از آن قرآن مجید را بسر گرفته و ریسمان بوریائی در گلو
انداخته مع قاضی و دو نفر مشیران خویش که جناب شهریاری مرحوم وقت عشا بمجلس
عام نشسته بودند سر افگنده به پیشگاه مجلس استادند چون آنجناب از واقعه آگاه
نه بودند متعجب گشته هر چند به نشستن و به بیان عذر فرمودند نه نشستند و زبان بتکلم نگشادند

نظم : تو گوئی مگر نقش دیوار بوده : و یا شکل و تصویر بازار بوده : تفکر بسر بود و پیش رخسار زرد :
بسر خشک در جامه افتاده گرد : بشکل عجیب و بحال زبون : ز بس حال زاری شده سرنگون :
آنجناب بجهت تعظیم کلام مجید بر خاسته و مردم کلام مجید را از سر خود برداشته بر طاق گذاشتند آنگاه
زبان خان بعیان احوال کشاده شد نظم : بگفتا که ای شاه بس مهربان : تباهی کارم رسید این زمان
رسیده است اقوام سالار زی : بکیوان رسیده آوازه زی : پی غارت ملک ما آسمار
بشکل پلنگان بگرد در مار : گروهی ست سالار زی چون دوان : همه جنگجویان و نابخردان
ندارند شرم و ندارند بیم : بحرص و طمع چون سگان لئیم : بتو دادی ای شاه والا نهاد
که ایندم همه کار ما شد بباد : چو یاری نبخشد مرا شهریار : بتاراج بردند همه آسمار
نه ملکم ماند نه مال و منال : بمن رخ نموده زهی زشت حال : بفریاد من گر رسد پادشاه
منم بعد ازین خادم بارگاه : شهنشه بفرمود بنشین خان : نشسته سخنهای خود کرد بیان
پس آنگاه بنشست در پیش شاه : شد از بهر مقصود خود دادخواه : کشادند اصحاب مجلس زبان
پی یاری خان والا مکان : تا که پورش او معزول اجابت گردید و فرمان شاهی بجمع
آوری لشکر نفاذ پیوسته شهزادگان عالیمقدار شاه ملک و مرید و غلام بیگ مامور شدند
با وجود این خان هراس یافته راستی و اطمینان خاطر گشته دوباره زبان اعتذار گشود

که اگر شمولیت شهزاده عالی تبار شهزاده افضل الملک درین امر موقع نیابد حیران مشکل هیچ
در هیچ نهایت دشوار خواهد بود چون درین باب باعثیت تمام عموم آنجناب التماس او
منظور فرموده بطلبداشت شهزاده ممدوح حکم صادر شد و در اندک زمان با شوکت نمایان
شرفیاب حضور آن والامکان شده جانب اسمار روان گردیدند چون بحدود اسمار رسیدند
آن طایفه خونخوار را بیرون از شمار دیدند و بموجب فرموده جناب شهریاری مرحومی نخستین
سلسله جنبان صلح و آشتی سلی پیغام نمودند چون از عهد دیرین شما را نسبت جناب
قبله گاهی بهواخواهی و اخلاص تمام است توقع آنکه پاس خاطر ما جنگ آرند از دامن مزاحمت خان
اسمار برداشته ملازم بیون احسان نمایید لکن آنگروه جهال مرغوب باده نادانی بودند
علاوه گستاخ گشته بر مراکب تنازع و جدال نشستند تا که قرار کار بمبارزه و پیکار
انجامید درین اثنا بعض موخیدان راه سعادت یافته جوانان آن قوم جهال را از
مآل جنگ و قتال آگاه ساختند و سید فرید درین باب حیله بکار برده آوازه مرا بصلح راضی
شدند و شهزادگان والامکان میان آن بیباکان و خان راه موافقت پدید آورده خان
اسمار را از پنجه آزار آن نجات بخشیده بخیر مراجعت نمودند خان مذکور الیه بجزاء
این تنبیه تا که زنده بود دگر ره بخاطر نه پیمود و درشتی و نرمی بهم در بست چو گرگ زن که جراح و مرهم نهد

سبب پیوند خیرخواهی جناب شهریاری مرحومی با دولت علیه انگلیسیه هندوستان
و ورود کرنیل لاکهارت بهادر بطور سفارت بحضور

چون هنگامیکه امیر شیر علیخان بادشاه کابل از هواخواهی و جانبداری دولت انگلیسیه
هندوستان روگردانیده سلسله دوستی با دولت روس جنبانیده بود باشاره سرکار
هندوستان مهاراجه جموں بجناب شهریاری مرحومی نگاشتند که رشته اتحاد و هوا
خواهی خود با دولت هندوستان به بندند همین بدلف بهادر صاحب منصب انگلیزی را بسیاحت
روانه جانب گلگت می نمود و بطلبداشته ملاقات نموده هرگونه اطوار دوستی بظهور آوردند با وجود
آنکه بعضی اعیان بحضور از قبولیت این امر سر باز میزدند جناب شهریاری مرحومی از دور کاردانی
این معنی را موجب بهبود و خوبی تصور دیده منظور نمودند و بدلف بهادر در سورنگلکت بحضور طلبداشته
خاطر داری بسیار فرموده هرگونه گفتگوی دولتخواهی نسبت دولت هندوستان با او گفته
و بعد از آن بفرستادن رسل و رسائل بکلکته مراسم اتحاد و هواخواهی مرعی میداشتند
تا که در سنه یکهزار و سه صد و دو هجری مسیح کرنیل لاکهارت بهادر بطور سفارت
از طرف والاجناب ویسرای هندوستان با تحف و هدایای بسیار از نقود
و اسلحه و اقمشه وارد حضور گشتند و آنجناب اعزاز و اکرام او بعمل آورده فرمودند که مرا موقوف

نفت را کسر خاطر و تیر بسته صد نفر مرد مرغ بر برای بارکش همراه داشت سه صاحب منصب دیگر انگریز
و پنجاه نفر سپاهی خزانه‌ی و طبیب و خانه‌شاگرد و غیرهم همچنان بودند بعد چند یوم جانب
کنجوت معاودت نموده از آنجا بواخان رفته از آنجا طرق حدات بدخشان نموده براه دوراه
دوباره بچترار نزول فرمودند و بکافرستان نیز رفته بعد مراجعت آنچه کلمات عهود و مواثیق بود
با پادشاه جناب شهریاری مرحومی داد بعرض رسان آمده جانب هندوستان متوجه گردید و همسی محمد
نوازخان جمدار بخواهش جناب شهریاری مرحومی برای نوشتن اخبار چترار گذاشته رفت:

افتادن گرد خلاف پیکره‌ای و خان دیر و جناب شهریاری مرحومی
و جنگ کنل لاهوری و سزا یافتن خان مذکور کردار خود

بیت

چون بعد وفات رحمة الله خان والی دیر پسرش محمد شریف خان بر سریر خانی نشسته
با وجود آنکه داماد جناب شهریاری مرحومی بود از غرور جوانی طریق بیفرمانی پیش گرفته
با حاسدان آنجناب طرح موافقت انداخت. و برادر آنجناب شهزاده شیر افضل را
بسبب بغاوت با خانشان جلاوطن بود بخیال خام نزد خود مقام ساخت. آنجناب
بار بار بنصایح آگاهی داد چون کارگر نیفتاد مطابق احوال او با خانش امرا خان

حاکم جندول دختری را صورت بست و پیوند خویشی که آرزوی چند ساله امرا خان بود
منظور ساخته او را بداماد خود سرفراز فرمود بیت ندانم که در خزان کشته چه گندم شانی بوقت درو
و محمد شریف خان را علاوه رگ عناد بحرکت آمد شیر افضل را برای زجر و آزار راهی چترار که بواسطه
سوداگری وارد آمد یاری شد تا گرم و تیار گردانید تا که دوای خلاف از جانبین مهیا
گردید قطعه بد خواه تو هر که یاری دهد دگر طبع یاری ز تو نا روا است
هر آنکس که خصم ترا پرورید از و چشم مهر و محبت خطا است شب در دو زیکا مگر بیجا
که دایم ره آب و آتش جدا است جناب شهریاری خلد مقامی شهزادگان نامی شاه ملک و غلام
دستگیر و یزید و سنگر و بهرام ملک را با لشکر شوکت اثر بمقام اشیرت فرستاد و از آنطرف لشکر
خان سرمای کنل لاهوری را بر ایشان استحکام داده برای مقابله مهیا استاد. و از آنجا که شیر
خان مشار الیه منکوحه شهزاده شاه ملک بود به تباهی کار او راضی نشده بهر بهانه جنگ را دیر تا خیر
می افگند و خان را بر اندن شیر افضل و حاضر شدن در چترار بخدمت پادشاه رهبری می نمود تا که
خان شهزاده شیر افضل را از پیش خود آواره ساخت. و مدام حصول خدمت پادشاه بست
و خطی بنام آنجناب نوشته فرستاد که مضمونش اینست مکتوب خان دیر
عریضه داشت فرزند کمترین و هواخواه دیرین آنجناب سعادت مآب مرحمت

انتساب شهریار کامگار و پادشاه ذوی الاقتدار منبع اللطف والاحسان والنعم
بحر الحنایة والعفو والکرم صاحب السیاسة والفراسة والحشم کریم الاخلاق عمیم الد
مشفاق مالک الخلافة بالاستحقاق پادشاه زمان مرکز احسان حاتم عهد و اوان
عالیجناب پادشاه صاحب چتر زاد الله اقباله بعد اظهار لوازم خدمت و انکسار
شیوهٔ خیرخواهان حقیقت شعار است معروض رای عالی گردانند چونکه از قدیم الایام سود و
زیان دوست و دشمن خاندان جانبین حکم اتحاد داشته به تجدید رابطهٔ اقربت و تحقق
مرتبهٔ فرزندی این هواخواه نسبت آن عالیجناب امر مذکور بسر حد کمال رسیده است
امید که هرگز قصوری و فتوری از بنده بصدور نپیوسته بلکه آنچه بسمع همایون رسیده و میرسد
از مفتریات بدخواهان و تعنتیات غرضگویان خواهد بود و اگر بالفرض بمقتضای جهالت
و نادانی ملازم ایام طفولیت و جوانی است سهوی از بنده بصدور رسیده باشد
امید از کرم اخلاق بزرگان آنکه بنقش خردان سو مد نظر والا نشان رقم عفو برآید
جرائم و معاصی هواخواه خواهند کشید و بچشم شفقت و دیدهٔ مهربانی بسوی فرزند ارادتمند
خواهند دید و اجازت کورنش بنده قدم از سر خاک بشرف حضور منور گشته بقیهٔ عمر به
تلافی مافات خواهد گذرانید مزید بر این جز اخلاصمندی و شیوهٔ خیرخواهی چیزی نمی‌نویسد و السلام مخلص

جواب شهریاری مرحوم از ملاحظهٔ مکتوب مذکور و در بیان حاصل آن که از اشراف اخو
ندزادهای آن دیار بود بعضی اعیان و ارکان مملکت خود و حضرت علیخان والی آسمار و خالد
خان سردار قوم سالاری و خسرو خان جمودار ملازم رکاب انگلیس و دوست محمد خان جمودار ملازم
امیر کابل که پیشتر از ایشان بود نصوص طلب داشته درین باب مشاورت خواستند مذکوران باتفاق
دلالت خیر با جانب مخدومت خان نموده آخر الامر جواب مکتوب بدین عبارت از خاتم پدر گرفته

جواب خط خان

فرزند برخوردار عالیجاه کامگار زبدهٔ خوانین هندوستان در جنت خدمت شریف خان در حفظ
و حمایت ایزد سبحانه باشند بعد دعوات پرند عمر و ترقی درجات واضح و لایح آنکه مراسلهٔ آن
عالیجاه ورود یافته عطف بعد در آمد و حقیقت ندامت و پشیمانی ایشان از اعمال گذشته و
تجدید مراسم اخلاص و ارادتمندی بوضوح رسید قصور نماند چونکه بیمروتی و بدسلوکی ایشان از
حد اعتدال درگذشته بسر حد افراط رسیده خاطر اجازت غرور بدکه التماس ایشان با جابت رسد
اما رعایت یکجوری سوابق زمان و رضامندی ارواح بزرگان گذشته جز مرضی خاطر اکبر مراد
تمندی و جز پسندیدن شیوهٔ چهرهٔ حال خود آینده از غبار قبایح کردار و فواسد افکار و الفت
اغیار پاک ساخته بمثل اخلاصمندان تضرع گزین و فرزندان اخلاص آیین تشکر را بجا

گذاشته تا خود تنها الله با یک قاضی و چند ملازم خاص راه اخلاص پیموده پیش
شهزادگان ما بیایند و از انجا طناب بگلو بفرو تنی تمام بحضور ما حاضر شوند تا صدق اعتقاد
ایشان بمنصه ظهور آید. و آنگاه بحرف و گفتار آن بر خود در اعتماد شاید. و الله در پس کار
خود بوده مستعد پیکار و آماده کارزار باشند تا دیده شود که مشیت الهی کرا خلعت نصرت
پوشاند. و کرا در مغاک ذلت نشاند الدعا والسلام فقط:

چون امری در کارخانه تقدیر شدنی باشد هر چند که عقل آن بخلاف آن مصلحت اندیشد
مانع آن نتواند گشت لهذا درین سعی رود که شهزادگان را زین حقیقت اطلاع
نموده شود بنابران خط مذکور بخان نرسیده بود که شهزادگان دگر درنگ و تاخیر را در کار
جنگ موجب عتاب پادشاهی دانسته وقت شام جانب کوه بعزم مقابله آهنگ نمودند
شهزاده شاه ملک و بهرام ملک با تابخان خویش و لشکر علاقه متوجه راه راست دلهوری و بروی خان
مقرر شدند و شهزاده مرید با لشکر علاقه اخذ از جانب غربی آن و شهزاده غلام محمد و خدا نصیب بیک
بن شهزاده کوه کن بیک از طرف شرقی آن مهیا شده هنگام دمیدن صبح بکوه برآمدند خدا نصیب خان
که با لشکر فراوان. سرکشتل لاهوری را مانند سکندر سد قلعه بخیر بخت سر سر روس
جبال را گرفته منتظر قتال و آماده جدال نشسته بودند نظم زبسیاری لشکر پر شکوه:

سراسر بجنبید سرهای کوه ٭ زغیم و وهی پر همه دیره گاه ٭ سر کوه گشته سراسر سیاه
دو چیلی پس پشت و خنجر بمشت ٭ دهال پر زشتام و بانگ درشت ٭ رسانده بافلاک غوغا و شور
زهی لشکری پر جنون و غرور ٭ یکی رقص کردی بمستی و جوش ٭ دگر کشیدی چو ستان خروش
نخستین علاء شاه ملک و بهرام ملک برخان والا مقام بوقوع آمده آتش قتال و نایره جدال
اشتعال پذیرفت افغانان که بر بلندی بعضه اول چرخک سنگها بر سر لشکر پادشاهی غلطانیدند
چون رو گردان نشده مانند شیر رو به بالا نهادند دلیران افغان دهال تفنگ
شان کشاده سر کوه بلرزش آمد اگرچه از بالا برآمده مورچال نشین ٭ تا بمورچال مقام گرفته
پایین تفاوت بسیار است اما شهزاده شاه ملک از کمال دلیری مشغول کارزار رستم و
اسفندیار می نمود تا که شهزاده مرید از جانب غربی برشته بلند برآمده ژاله گوله بر
فرق افغانیان باریدن گرفت و مغز سرانها پاشیدن آغاز نهاد نظم
تگرگی ببارید از آسمان ٭ که از فوج افغان برآمد فغان ٭ هر شعله آتش زهر سو کوه
زبس رعد و غرش فلک شد ستوه ٭ سر کوه یکسر بلرزش فتاد ٭ لب فتنه را چرخ گردان گشاد
سراسر جهان را سیاهی گرفت ٭ ز مهتاب تا پشت ماهی گرفت ٭ چو شد آتش کینه افروخته
درخت و گیاه جمله شد سوخته ٭ از رعد تفنگ و صدای کوه ٭ بلرزید آن خاک تا صد کوه

زبس دی و هوی و ایران جنگ بسوراخ رو به فرو شد پلنگ دو چشم فلک کور گشته بود
تو گفتی مگر چشم بیچش نبود مگر بود این جنگ با آسمان که او را رسید از دو جانب زیان
ز آواز گوشش بگردید کر زبس دود تیره بشد بی بصر آخر او هم چون از جا نشد
شدت گوله باران بر سر لشکر افغان زور آور و خان بلند مکان مضطرب الحال
گشته رو بهزیمت نهاد و لشکرش بحال تباه و لباس سیاه پشت داد و بطرف
شرق کتل همچنان میان شهزاده غلام و افغانان جنگ درمیان بود تا که بعد ساعتی
نسیم فتح و فیروزی بر پرچم لوای او نیز وزیده اعدا بر نشیب نهادند و او بکام
یابی با برادران ملحق گردید چهل کس از لشکر خان ممدوح بقتل رسیده بعضی و چند نفر
زخمت زخم چشیده و بطرف شهزادگان هم کس کشته و سه تن مجروح نظم
چه خوشوقتی است وقت فتح یابی عدو را از تقابل روی تابی لوای فتح را بر با نمودن
نشان نام را بر جا نمودن بلند افراختن گردن بناموس دویدن بخت را از بهر بابوس
عدو را سرنگون و خوار گشتن ز صفدر حسب گشتن بگو سنگر خدای مرد هشیار
که دشمن گشت بیشر و نگونسار آمدن خان در پیش شهزادگان و توجه او بنزد
شهزادهٔ شاه ملک جانب چترار

هر که بخلاف اصحاب اقبال برخیزد آبروی خود بیهوده بریزد و خاک ادبار بفرق روزگار خود بیزد قطعه هر که بخت آگهان شد پیرو دست دست خود از زور نادانی شکست
هر که شد با بخت بیداران عدو آتش خواری به بال خویش بست در خلاف صاحبان بخت نیک
هر که آمد زود در ذلت نشست چون نشسته بود خود بینی از سر خان فرو نشست بهوش آمده
دید که بغیر از سلوک عجز و نیاز چاره نمی نماید شهزاده شاه ملک که با ضاعت کار او
راضی نبود در حق او رهبری نموده زینهاری پیش شهزادگان آمد و در آنجا با چند ملازمان
خاص و معدودی از خواص در چترار حاضر گشته خدمت پادشاه والاجاه را دریافت و چون
از خردان لغزیدن و در بزرگان بخشیدن است رقم عفو بر صحایف جرایم و جرایده ذمایم او کشیده
مشمول الطاف فراوان و محظوظ عنایات بیکران گشت جانب پسر مرخص فرمود رباعی
بدرت هر که بیاید زره عجز و نیاز گرچه عاصی است مرانش ز در خویش تو باز ...
چو بیاید بدر تو پدرت کشته کسی مردی آنست بقتلش نکنی دست دراز نظم
جوانمرد جوان مردی بیاموز ز مردان جهان مردی بیاموز درون از کین کین جویان نگهدار
زبان از طعن بدگویان نگهدار نکوئی کن بآن کو با تو بد کرد کزان بدبخت در اقبال خود کرد
بجوابین نکوکاری کنی ساز مگر دو عجز بتوان نیکوی باز

وزیر و چند خواص دیگر گفته همه بگریه در آمدند و خودش نیز قطره چند از دیده فرو ریخت
تا که در غره ماه صفر سنه ۱۳۱۰ پنجشنبه درد دل او را عارض شده ساعتی زحمت تمام داد و چون
این عارضه رفت و روز دوبار سه بار بتکرار یاد آن گرفت. در آنچه دوم شهر مذکور جلاب فرمود
و آن روز جلاب خوب شده و در روز شنبه که مع جماعت بود بدربار عام حاضر شده و مردم
مبارکباد و صحت میگفتند روز سیوم از جلاب که بعد ادای نماز ظهر بر آمده بدربار جلوس فرموده
شاهزاده افضل الملک و چند خواص و ملازمان دیگر حاضر شده بذکر صفائی مزاج والا
و سائر مقالات حقایق انتما گوش حاضرین را مملو از لآلی متعلق و بیان ساختند که آواز مهیب
بر آمد چون تحقیق کردند نصف دیوار قلعه از جانب غربی افتاده بود و از شنیدن آن
آثار تغیر بر چهره آنجناب ظاهر شد که حین رحلت والد آنجناب یعنی شاه افضل پادشاه
هم از آن صورت عجب حادثه شده بود بعد از آن طعام حاضر آوردند اثری با شتهای تمام تناول
فرموده بعد فراغ در عین تقریر سخن بودند که ناگهان آه بر آوردند و آن بیماری بشدت تمام
روی داد و شاهزاده عالیمقدار شاهزاده افضل الملک او را بر سینه خود تکیه داده و آنجناب
کلمه شهادت بر زبان راندند و چند بار الحمد لله گفته جان بحق تسلیم نمود و این حادثه
در عصر سه شنبه هفتم صفر سنه ۱۳۱۰ یکهزار و سیصد و ده هجری بوقوع آمد.

واقعه انتقال آن پادشاه بلند اقبال از تنگنای فانی بدار الملک جاودانی و شمار فرزندان آن والاشان

نظم
گل زندگانی درین کهنه خاک :: ز بوی بقا شد زبی صاف و پاک
نرسته درختی درین بوستان :: که نامد جدا بیخش از دوستان
نخندید غنچه درین مرغزار :: که گر نفتاد بر دامنش چنگ خار
بسی خلق پرورد در کام و ناز :: ولیکن بزودی فرو برد باز
که هر چند با کس بود مهر جوی :: ولیکن بتابد بیک لحظه روی
تماشاش سرای فریبنده نیست :: به چشم مسافر جز رخشنده نیست
بود ریگ در چشم آید چو آب :: دهد خاطر تشنه را پیچ و تاب
ولیکن سرانجام نه بهجت نه هیچ :: چو دانی تماشاش خاطر مپیچ

چون عرصه سی و هشت سال از حکومت آن بلند اقبال منقضی گردید پیک اجل
پیغام قضا و قدر رسانیده سفر عالم تقدس پیش آمد و شرح این واقعه دلدوز و حادثه
جگر سوز بر این منوال است که دو ماه پیشتر از وقوع واقعه جانکاه خبر دادن گرفت که از غلبه
امسال مرا سفر آخرت در پیش است بروزی نیم خرف را بعنایت تمام پیش عنایت فان

نظم کبودی در آمد بچشم جهان ٭ برآمد فغان از کهان و مهان

ز هر سو بپا گشت فریاد و آه ٭ همه کشور خرمی شد تباه

سموم غم آمد بباغ نشاط ٭ نورد ید گلزار فرحت بساط

در خرمی بسته شد از زمان ٭ بحسرت فتادند پیر و جوان

لب خنده را گریه شد جایگیر ٭ بفریاد افتاد بر نا و پیر

ز اعیان و ارکان و اهل و عیال ٭ چه گویم که از غم چه سان گشت حال

القصه آن شب سیاه بفریاد و آه گذشت چون روز شد بلوازم تکفین پرداخته در آخر مینشین آرامگاه آن تخت نشین بزیر زمین گردید. شهزاده عالی تبار شهزاده افضل الملک این ابیات در تاریخ وفات آن والا صفات گفته و الحق که گوهر شهوار سفته . . . . . ابیات

امان ملک شاه نامور بود ٭ ز فیض او همه کس بهره ور بود

بطالع بود چون شاه سکندر ٭ بسی فرخنده روی و پر هنر بود

چو افلاطون بود شش عقل تدبیر ٭ ز هی از کار عالم باخبر بود

چنین شاهی ندیده کس بخیر ار ٭ که وصف خوبی از حد در گذر بود

جمیع عمر او هفتاد و دو سال ٭ کم چل سال شاه پر ظفر بود

ز درد سینه در عصر سه شنبه ٭ که هفتم روز از ماه صفر بود

بتاریخ هزار و سیصد و ده ٭ بسوی آخرت او را سفر بود

ز قالب مرغ روحش کرد پرواز ٭ بعالم زین حیثیت شور و شر بود

و این چند بیت گفته مؤلف این کتاب است نظم

شه نامور خسرو با شکوه ٭ چو باران نوازنده هر گروه

ستوده باخلاق و نامی بجود ٭ که نام سخا از حاتم زبود

بعقل و بدانش برآورده نام ٭ همه مشتری طالعش را غلام

ز نامش امان بر سر ملک تاج ٭ ز رایش پذیرفته شاهی رواج

خداوند اقبال و بخت قوی ٭ فروزنده مسند خسروی

ستوده شمائل حمیده خصال ٭ گرامی خصائص خجسته فعال

بجود و سخاوت باقبال و فر ٭ همی راند شاهی بفتح و ظفر

سی و هشت سالش بخوشی همی نمود ٭ باقبال صاحب کلاهی نمود

به هفتاد و دو سال عمر شریف رسید — قدم جانب ملک عقبی کشید

تاریخ هفتم ز ماه صفر — بروز شنبه بوقت دگر

شد از عالم غیب پیوندش ندا — بشد روح پاکش ز قالب جدا

تاریخ فوتش ز افسوس و آه — سر عیش را نقطه آمد سیاه

یعنی چون سر کلمهٔ عیش که عین است نقطه به بی تا عین مهمله یعنی مجهول
شود تاریخ برآید و نیز این نقطه دال خالی لطافت نیست۔

آنجناب بیست و یک پسر و بیست دختران ماندند نام پسران بدین تفصیل است
اول شهریار کامکار جناب سرور نظام الملک ثانی شهزاده والا تبار شهزاده
افضل الملک والدهٔ این هر دو از یک تاجدار خانزاده صاحب تخت خوانین والی افغانیان
یوسف زئی سیوم شهزاده ارجمند شهزاده امیر الملک چهارم شهزاده عالیقدر
شهزاده شجاع الملک والدهٔ این هر دو از دختران عالی تبار خانزاده صاحب تخت حضرت
علیخان والی افغانیه امیر حسیم خان پنجم شهزاده ارجمند دیگر والدهٔ اش از عوام مالی چترار
ششم شهزاده غلام دستگیر والدهٔ اش علیحده هفتم شهزاده شاه ملک هشتم شهزاده
بهرام ملک نهم وزیر ملک دهم عبدالرحمان خان یازدهم عبدالکریم خان دوازدهم ولی
محمد خان والدهٔ این شش نفر نیز علیحده است که نزد جناب شهریاری حرمت و اعتبار
تمام داشتند سیزدهم محمد سرور خان چهاردهم

چهاردهم محمد خان این دو از یک والده پانزدهم اسفندیار شانزدهم افراسیاب هفدهم
فرامرز خان هژدهم سعادت یار والدهٔ این چهار دیگر است و سه طفل دیگر بودند که نام
شان بر راقم کتاب معلوم نشد والدات این همگی سوای شهزادگان درجهٔ اول از طبقات عوام
اهل چترار اند جلوس شهزاده عالیقدر شهزاده افضل الملک صاحب مسند فرمان روای
روای چترار و کشته شدن شهزاده شاه ملک و بهرام ملک و وزیر ملک و شهریار

چون هنگام رحلت پدر بزرگوار جناب شهریاری نظام الملک سرور در شرف اقامت بودند هنگام دیار داشتند
شهزاده والا تبار شهزاده افضل الملک حاضر حضور بودند از حرص حکومت کتابچه مستمره
اولاد سلاطین و فرمان روایان است بدون طلب برادر بزرگ بجای پدر عالیقدر مقرر گردیده
برادران و اعمام و سایر اعیان والا مقام کسی از خوف و کراهت و کسی برضا و رغبت دست بیعت
باو دادند و این امر را خصوصاً و عموماً بسوگند کلام مجید موکد ساختند و از خاص و عام جناب
شهریاری پیغام رفت که الوقت مشتغل نامهٔ فساد نشده تا استحکام بنیاد حکومت در جا
استقرار فرمایند و بعد از آن طوریکه صلاح وقت آید مابین برادران صلح و موافقت صورت
خواهد بست اگرچه مضمون این پیغام و سوگند کلام بر بسیاری از خواص و عوام و شورش
تمام داشت اما کسی را یارای آن نبود که دم زند و حرفی بر زبان راند خصوصاً شهزاده

شاه ملک که زمام طریقت الفت و محبت و عهد و پیمان موافقت و یا جناب شهریاری
بجهت نسبت شهزاده افضل الملک اطوار عداوت و تصور از و بعید و رسیده بود و ندیده چار در این
دریای خونخوار در آمد و مکرر سوگند خورده در تصفیه حال خود کوشید و کمر طاعت بر آستان و مسالمت
بمیان بست اما از آنجا که از خطیات سابقه او شهزاده ممدوح زهر پاره خصه و کینه در بغل خاطر
مخفی داشت و منتظر صدمه این روز بود و علاوه بران از زبان بعضی اهل فساد بخبرهای غدر اندیشی
از و بگوش شهزاده رسیده در تشویش افتاد و در حقیقت زوال اقبال در راه پیش بود
که چنین امر ناشایسته او را صورت استحسان نمود بنا بران بعد از سه روز شنبه و هم شهر
صفر شهزاده شاه ملک بهرام ملک وزیر ملک بقتل رسید شرح این واقعه دلدوز و حادثه
جگر سوز آنکه آن سه سرو بوستان رعنائی یوم جمعه آخر ظهر بر سر قبر والد مرحوم حاضر گشته
بعد تلاوت کلام مجید وقت شام بمسجد جامع که متصل مقبره است نماز گذارده با صوفی نظام
الدین که شهزاده شاه ملک را در حق او عقیدت تمام بود نشسته در انجام کار خود مشورت پیوستند
که شاه افضل الملک با مشیران خود مصلحت قتل آنها را سرانجام داده خود با چند خواص در
بالاخانه نشسته بطلب ایشان آدم فرستاده است شهزاده بهرام بگوش برادر گفته
که برای کشتنم می خوانند در اینجا باید گریخت و سر خود از این دام رهائی باید داد

اگرچه شهزاده شاه ملک هم همین صورت در آینه خاطر جلوه گر شده اما از آنجا که کشتن اجل بگردن
افتاده بود و زمام رضا بدست قضا سپرده بعد ادای نماز عشا از بخارا روان شده به بالاخانه در آمدند
و چون جای خلوت بود نوکران شان بالکلیه بیرون ماندند مثنوی گر شود دست عالم بیچ بیچ
با قضای ایزدی هیچند و هیچ ۞ چون قضا بیرون کند از چرخ سر ۞ عاقلان گردند جمله کور و کر ۞
ما بمیان افتادیم و ما بیرون ۞ دام گیرد مرغ پران از زبون ۞ این قضا بادیست سخت و تند خو
خلق چون خس جمله اند پیش او ۞ خلاصه بعد مکالمات بسیار که کفتگوی بیهوده ناموزون که مابین
آنها و شهزاده غلام در میان آمد و حصه از شب تیره رنگ خون آلود گذشت بادشاه فرمود که هر کس
بجای خود روند چون مظلومان برخاسته باز در خانه بیرون نهادند بخانه دیگر که برای هر یک
جهار جهار نفر مقرر گشته بود دست اندازی نمودند و در آن خانه تاریک کشمکش بسیار
و شور و شغب بی شمار آن سه جوانان نامدار که حسرت گلهای گلزار بودند بخاک اتلاف ریختند
و والده شان از شنیدن این علامه در تحیر افتاد و خبر آن از قبر برآمد و دست بسر خود زده که در
پیش او بود گرفته بهزار درد و جگر و حال بدتر بقبر جناب شاه هنشاهی رسید چون بجهت آن سه سرو
بستان شهریاری بر خاطر بسیار مرا خاص و عام ترسم بود فغان از نهاد خلق برآمد و انگشت
تحسر بدندان ماند اندوهی و خطرائی که بخاطر من سکیس راه یافته بود از آن چه گویم و چه نویسم

نظم

چه گویم بر آن [illegible] افگار و ریش ؛ چه سان آمد غم جان کاه و بیش

ز قتل شاه ملک نازپرور ؛ بگفتم خاطرم شد پاره از درد

دو چشم همچو دو نیل می بود ؛ رسیدی بر فلک از خاطرم دود

ز آه گرم خاطر دامن لب ؛ چو برگ خشک گشته اندران شب

چون سرگروه کار قتل شان مسمی شادوان بود و چشمان بغایت خرد دارد تاریخ شهادت

آن مظلومان را درین عبارت یافته ام شادوان کور بخت ۱۳۱۰ القصه چون بادشاه

از شورش برادران فراغت یافت عموم خاص و عام [illegible] داده بتاریخ شانزدهم

شهر صفر سنه یکهزار و سیصد و ده یوم پنجشنبه بر تخت فرمان روائی برآمد ؛ نظم

بفرق مردوزن از خاص و عام ؛ فرو بارید زر از بحر انعام

ز حیث بخشش و ایثار بیجا ؛ سمک را هم برآمد سر ز دریا

تو گفتی ابر نیسان بارش زر ؛ که حاتم را ز حیرت خیره شد سر

برآمد حاجت محتاج و درویش ؛ فقیر و بینوا بالید بر خویش

راقم کتاب تاریخ جلوس آن والا القاب باین عبارت بنظم آورده بودم نظم

شه افضل الملک عالی تبار ؛ که از بیم او شیر لرزد بغار ؛

بتاریخ شانزده ز ماه صفر ؛ پس از بخشش عام و جود و نثار

برآمد چو خورشید بالای تخت ؛ بسال ده و سیصد و یک هزار

توجه شهزاده عالی تبار افضل الملک جانب درسن و پیتوچ

و افتادن جناب شهریاری بگلگت از قضای حضرت باری

چون شهزاده ممدوح ساعتی فساعتی انتظار حلیه جناب شهریاری پیتوچ و درسن میکشید لهذا

بتاریخ بست و دویم شهر صفر بعزم مقابله بطرف عزیمت نمود لیکن جناب شهریاری چه

از جهت حرام نمکی رحمة الله حاکم غذر که بمجرد شنیدن وفات جناب شاهنشاهی نسبت آنجناب

بغاوت ورزیده راه غذر را بر ایشان بسته رشته اطاعت خود با شهزاده افضل الملک بسته

بود و چه بتوقع مروت از برادر و چه بسبب قلت و بی خلصی همراهان خواهشمند

جنگ و جدل نشده از روی شکوه و حکمت نفرمود بنابران چون بدرسن رسید رحمة الله

خدا بخان بن میر ولی را که تربیت کرده او بود بخدمت شهزاده ممدوح بدرسن فرستاده

پیغام تاکید کرد که اگر آن وقت توکوب بقبضه آورده نمکحرامی را بسزا نخواهد بخشید

و نیز شهزاده جهد را بکمک خواست آن پادشاه جوان سال بگفته او شهزاده جهد سو جانب غذر

روانه ساخته خود بتوکوب تشریف برده در چند یوم آنمردم بزور و بزر منقاد خشت از جا پیتوچ

نزول نمودند چون از رحمة الله در اعمال ثابت بسته و نسبت بهر یاری خائف و لرزان بود و نیز
حکومت در شکوم را مد نظر داشت هر روز عرایض فرستاده بخروج جناب شهریاری سرحد درینغ
نمود از آنجا که پیمانه زندگانی و اقبال آن پادشاه جوان سال بسر آمده چنان روز نکال در پیش داشت
بگفته رحمة الله حرمت چنین برادر عالی همت را فرو گذاشته شهزاده جمید و محمد ولیخان و رحمة الله حکام
که بمقابله جناب شهریاری بیعار نمایند و چون بهر کیفیت آن جناب هر دو سرکوب چندان لشکر حاضر نمود
و یک یکی از مردم نوکر و دوست بهر نداشت اکثر ملکی طلبان آنها که در پی عیاری فرو نهاده بودند روز راحت
جنگ از رکاب بی بر نمیداشتند در آن روز که تمام نقد اخلاص و جدائی دزدیده براه
ناسپاسی رجوع بشهزاده کردند و مقارن آن خبر رسید که شهزاده براه توپ عازم مقابله است
بنابران جناب شهریاری که بمدن کارآگهی و هشیاری از مزاج زمانه را دریافته بکشاده روئی
با عیال و اولاد زنانه و خاصان متوجه کلکته گردید حکام انگلیسیه در کلکته بکمال احترام و تکریم
پذیرائی نمودند و ابواب غایت اعزاز و تعظیم بر رویش گشودند هوشیاری باید که بمقتضای
اندیشه مزاج زمانه دانسته مطابق آن رفتار نماید و هر چه جهلا مغلوب خشم
و مقهور غضب گردان تهیه مجالت نگردند نظم چو ناساز آید بت روزگار
تو از کشمکش دست خود را بدار چو با مکن با خشم تیز ناز بس تنگ ظرفی شوند تیز

بدان وقت پیکار و صلح و فرار زمانه ب رو ندارد قرار مزن از عفت دست خود را بکوه
زنندی مشو نیز خشمت ستوه چو سامان جنگت نباشد بدست تو بیهوده فرزوش چون کاوست
بکن کار را با تدبیر و رای مرو از جهالت بتندی ز جای هر آنکس که نشناخت هنگام کار
بزودی بجا بیند از روزگار گهی بلک خوبت گاهی گریز گهی صلح و جنگ گه ستیز
نه یکرنگ باشد زمانه مدام گهی بخشد گهی فتح و کام القصه چون در شکوم هم بقبضه شاه
شهزاده محمد و آمد آنرا بجد ولیخان زده جناب چترزر مراجعت فرمود و سراسر مملکت چترزر بقبضه
آن کامکار در آمده بلکه رعب او بقلوب مردم جای گرفت که کسی را مجال دم زدن نماند و از غرائب
اتفاقات آنکه جناب شهریاری که بنام کلکته میگفتند که بحالت محاصره را ماهی برادر و دیگر جناب
بفیصله پدر بنشاند والد در صورت تاخیر او از دست مخالفان کشته خواهد شد و بچنین تنهائی
زمانه او را پادشاه نخواهد بود آن اندیشه چنان شد در میفرمودند ..

در ذکر شهزاده شیر افضل بر چترزر و کشته شدن شهزاده برادر شهزاده افضل
.... الملک والله گیر عالیمقدر و تسلط شیر افضل بر مملکت

بملک و بمال جهان هیچکس نشاید که شادی کند یکنفس
زهی بر فسون است و بی اعتبار بامید راحت برارد دمار

چون شاهزاده شیر افضل برادر حقیقی جناب شاهنشاهی مرحوم که در طرف آن جناب بحکومت
لوتوکوب فایز بود و از آنجا بسبب شنیدن اطوار بدخواهی آن جناب او را مجبور ساخته با ایلچی
فرستاده و از آنجا او با عیال گرفته مدتی بجدود دیر میگذرانید و از آنجا بکابل پیش امیر عبدالرحمن خان
رفته و امیر مشار الیه بولایت بدخشان او را جای سکونت داده عرصه بیست سال از جلاوطنی او گذشته بود
در چون آنکه وفات جناب شاهنشاهی مرحوم و خلافت برادران را شنیدند موقع مداخلت و دست اندازی
نیافته باجازه خفیه امیر ممدوح و اشاره چند اعیان بچترار از نوکران خود و دیگر اهالی چترار از غلام
و برده که در بدخشان بودند مقدار دو صد نفر همراه شده جانب چترار یورش نمود
و وقت شام براه دوراه بسرحد لوتکوه فرود آمده نگهبانان راه را در حالت غفلت گرفتار کرده
بهنگام نیم شب بوضع در شب رسیده شهزاده مرحوم را در حالت بیخبری قبل نموده اند و آن شیر بیشه
دلاوری را بسیه برخاسته آویزش نموده است و چونکه با هیچ دلاور شیر نر قضا نیست سر او بجای
نرسیده جرعه شهادت نوشیده است و چون بخبر رسیدند بدر شب راه را جانب شهر بند
ساخته بودند کسی خبر بشهر رساندن نتوانسته بنابران بعد قتل شهزاده مرحوم لوتکوه را جمع آوری خود تشبیه
کرده اند که حاکم سلطنت کابل بغایت اینجا بدنبال ماست هر کسیکه در قلمرو خلاف آید سزای سخت
خواهد یافت و هر که خدمت و اخلاص نماید بنا صاحب عالی خواهد رسید با تحریف وعده و عید

اهالی لوتکوه را با خود متفق ساخته بحرکات جانب شهر بند کشته اند و قریب بیشین در آنجا رسیده
بسبب آنکه شهزاده امیر الملک در شکارگاهی بقلعه شهر بند بدست آورده و در دو الفقار راه را
جانب چترار بند ساخته شهزاده را از شکارگاه طلبیده تسلی داده اند و اهالی آنجوار و ارکان را
احضار فرموده همان آمد آمد افواج کابلیه و وفود وعید و وعده بلند گفته فی الجمله لشکر مرتب ساخته
اند و با نیز دم گفته اند هرگاه قلعه چترار فتح نمایند دولت و خزینه آن الجه عام است چون رزق
بخشش شهزاده عالیگهر شهزاده افضل الملک بدو جوانمردیست که از زر سر تا مستوجه و تورکوب خاص
عام رسیده بود اند با اهالی دره خنده دامی و دوری نسبت مکایت تمام داشتند از استماع وقوف بطاعت
مسرور و مبتهج گشتند و در حقیقت آمد آمد افواج کابلیه همه را از جا برده طوعاً و کرهاً موافقت
بستند و بعد دخول وقت شار از آنجا بشیون نمودند نظم

به بستند بر کین خسرو کمر ۞ همان قوم نادان کمتر ز خر ۞ نه غیرت کسی را نه شرم و وفا
که در حق شاه خود آرد جفا ۞ نه خوف ز عهد شکن کسی را بیاد ۞ نه سوگند را کس بدل راه داد
بیک لحظه گشتند بیگانه خوی ۞ مروت ز بی دین هرگز مجوی ۞ وفا پیشه نایاب بی اعتبار
که بودی بر و لطف شه بی شمار ۞ چنان داد عهد و وفا را بباد ۞ که از حال خود هم نبودش یاد
بشیرین زبانی زبان کرد تیز ۞ چو شیر کشد و چابک و تند خیز ۞ تو گفتی مگر رستم زابلی است

دیا پر غضب تند خو کابلی است ؛ چه گویم زبد عهدی این گروه ؛ که از گفتن آید زبانم ستوه
وشاه افضل و اهمت عالیمقدار چه از جهت آنکه [illegible] جنبان انگریز مکرر تسلی داده شده
بود که از علاقجات ایلچی کابل نسبت بچترار اصلا تشویش متصور نخواهد بود و چه از والد بعض که شیر
افضل را بجایی نمی آورد و بغرض غرض نمیکند میگفت که اگر حادثه عارض نخواهد شد شهزاده مرید
روی خواهد داد و ما خبر شد تدارک آن دریافتن نتواند شد بنابران بعد اخراج برادر از دشمن
از جوانب کلی بلد و سواس بعد نه باستحکام و محافظت قلعه چترار اهتمام مرعی بود و نه بنگهبانی
راه و نقب چه کسی در خیال متوجه داشته آنروز بفرغ خاطر با خدم و حشم بجانب برز بشکار
رفته بودند نظم نه بود آگه از بازی روزگار ؛ که بروی چه آید ازین بیقرار ؛ ؛
طناب امل داشت دور و دراز ؛ نه آگه ز کار فلک حقه باز ؛ عروس جهان تو گرفته بسر
شکوه شهی نوفتاده بسر ؛ بشغل شهی دست بگشاده چست ؛ بهمه آلت کامرانی درست
و از آنجا بوقت عنان مراجعت منعطف ساخته اکثر مردم همهان رسیده نتوانسته بقریجات
مانده اند و خود با معدودی از نوکران وقت شام بچترار رسیده بعد در بارعام مجلس خاص
تشریف برده سر بهالین استراحت نهادند و نصفی از شب تیره گون گذشته بود که شبخون
اعدا بشکل بلای ناگهانی رسیده آواز تفنگ گوش جمعیت آن سندآرای فرهنگ

خرشید و نارهٔ بلا از تموز بتلازمانه کشید شرح این حال و تفصیل این اجمال آنکه هم ناگهان چون
بلای ناگهان رسیده محمد عیسی نام برادر شیر او و دو انیار یک از خواص معتمدان او بجمعیت
اهل لوتکوه از جانب دروازه طرف باغ و سرش با بعضی ملازمان و اهالی آنجا از سمت دروازه
کلان حمله نموده بدون تعطیل و درنگ دروازه را شکسته بقلعه درآمدند خرشش بندوق سر تفنگ
کشید و پای بوی خنوق بگوش سمک رسید شهزاده والاجاه سراسیمه از خوابگاه برخاسته
چون نظاره نمود است که هجوم بدخواه از هر سو راه را گرفته بدر حرم سرای رسیده بندوق را
بدست گرفته بکمال تهور و جلادت که شیمه آن والاهمت بود در عین بارش تیر و شور و شغب
دار و گیر بر بام برآمده مانند شرزه شیر جانب برج دویده است که تا آنرا سپر حفاظت ساخته
باتفاق ملازمان خود مار از روزگار اعدا برآرد و چون به برج درآمده سوای دو نفر کسی در آن
نبودند پرسان کرده است که با صاحب این فتنه ناگهانی کیست و افروختن این آتش
بلا درین شب تاریک از چیست اگر این شعله بیکار از برادر بزرگوار منست مرا در انتقام
او عار نیست بسلام حاضر شوم و در اینحال گذشته اثبات نمایم و اگر طرف سپه سالار آسمار
این غبار آتش بار برخاسته بدان قرار کار کنم چون کسی جواب نداد خود بدرج
آمده است که ملاحظه نماید بیک گاه شش بندوق بر روی شش ناخالی شدند و گوله

بر صفحهٔ پیشانی آن گل گلرز جوانی ، سرو جویبار کامرانی خورده از قضا افتاد نظم

سهی سرو افتاد بر روی خاک ، شد از جفای فلک زمهناک

گل باغ شاهی به یک ناگهان ، درآمد بتاراج باد خزان

دران برج گفته مه اوج جاه ، بیفتاد مانند یوسف بچاه

بچنگ اجل خسرو شیرگیر ، چو جمشید افتاد ناگه اسیر

تن نازنینش بگرد و غبار ، بیفتاد بر حالت زار و خوار

بمانند گل از جفای خزان ، همان لحظه پوشید چشم از جهان

بعد از آنکه طائر روح آن نازنین از قفس قالب پریده بکنگرهٔ علیین جای گزین شد

شخصی از گروه اعدا به برج بالا شده لب و انگشتان آن عالیشان را به تیغ غدران

قدر بر فروح ساخت ، خانزادی کلاوان والدهٔ آنجناب با بعضی پردگیان عفت نقاب

افتان و خیزان بصد اضطراب از قلعه برآمده بخانهٔ [illegible] حکیم شاه برد و

ساعتی نائرهٔ قتال بجنان باشتعال بود یعنی انداختن بندوق در داخل قلعه بر بیوق

میرسانیدند تا که بر قتل پادشاه اطلاع حاصل ساخته آورزو دند که بس کنید ، آن دولت

بی شمار و خزینهٔ بی کنار از دراهم و دینار بتاراج اغیار رفت حرام نمکان

اجور و نمکان ، گنجهای رایگان ، بر پشت بر داشته افتان و خیزان ، بهر سو میدویدند و

صندوقهای سرپیه و طلا ، و نفایس بضاعات گران بها ، بجرجانب میکشیدند ، خزانهٔ شادی محمد

نایاب افتقال و غلغلهٔ مبارکبادی علی جم نمک حلال و خندهٔ بیدادی دگر بحیرت وی خصال

به بام چرخ برین میرسید ، و بار شوکت ایشان را گاه زمین می کشید ، نظم جگفی علی جم نمک شیر گیر

بگردون شدی نور و بانگ ظفر ، بجور و باه بودی بهر سو دوان ، دغا پیشه نایاب باریک دان

سبحان الله گردش روزگار بری عبرت اولی الابصار ، چه نیرنگیهای ناهموار برانگیزد که

نشیمن پادشاهان عالیمقدار ، و تختگاه مهتران والاتبار ، و خزاین سربسته بی شمار پایمال

اجوریکان کمین و خوار گردد این واقعه در شب سه شنبه هفدهم ربیع الثانی سنه ۱۲۱۱ یکهزار و دویست و ده

بوقوع آمد مدت حکومت شهزاده نامدار بعد رحلت والد بزرگوار دو ماه و نه روز بود

مؤلف کتاب در رثیهٔ آنجناب با حالت غریب و ظرف کباب این غزل خوانده بود م

و تاریخ نیز از مقطع استخراج می یابد غزل افسوس که شاه نوجوان رفت ،

چون گل ز چمن بناگهان رفت ، شاه افضل کامگار نامی ، زین دیر فنا بیکزمان رفت

بود است گل زباغ شاهی ، از صدمهٔ باد خزان رفت ، آن چشم چراغ دیدهٔ دل

ای دیده چه شد کنهان رفت ، از باغ حیات کامرانی ، آن سرو جهان چه بیگمان رفت

آن حشمت و جاه و حکم نادر ؛ یک لحظه چه شد ؛ کجا ؛ چه سان رفت ؛ آن شاهسوار عرصهٔ جاه ؛
چون مهر فلک سبک عنان رفت ؛ آن ماه سپهر پادشاهی ؛ زیر تتق فنا نهان رفت ؛
آن صدرنشین جاه و اقبال ؛ بی دیدن کس بسان جان رفت ؛ در ماتم آن شه جوان سال ؛
فریاد ز جان ناتوان رفت ؛ آن گوهر کان شهریاری ؛ در چنگ زمین چه ارمغان رفت ؛
آن گلبن باغ تاجداری ؛ بی بهات ز دست باغبان رفت ؛ از درد فراق روی آن گل ؛
فریاد ز جمع بلبلان رفت ؛ افسوس که نام شاه افضل ؛ از دفتر دهر بی نشان رفت ؛
در هجرت آن گلاب سیراب ؛ از بلبل دل چه فغان رفت ؛ گفت هاتف غیب بهر تاریخ
بی نقطه ابد که از میان رفت ؛ جوید ازین مقاله تاریخ ؛ افسوس چه شاه نوجوان رفت ؛

یعنی چون عدد نقطه ابد را که بعدد است از مصرع آخرین دور کنی تاریخ برآید.

مخفی نیست که این نکبت زوال شهزاده بلند اقبال از ثمرهٔ بی اتفاقی رسید که چون برادر بزرگ را
جانب کلکت آورده ساخته تنها ماند دشمن را موقع پیدا آمد و اگر هر دو مملکت پدر را متفقاً مسلم ساخته
موافقت می ورزیدند مخالف را کجا مجال مداخلت بود نظم چو در خاندانی درآید خلاف ؛
ز هر سو برآید تیغ از غلاف ؛ چه گویم ز دشمن که در باه دون ؛ چو شورش به بیند درآید بلا ؛
اگرچه بظاهر کمال نامردی از ساکنان قلعه بصدور رسیده که مخالف بدنامی این گروه را بدریا نتوان شست
و نام دون همتی این جمع را در دفتر روزگار تا یوم القیام پایدار خواهد ماند اما از روی انصاف که راقم کتاب
آن پریشانی و اضطراب را بچشم خود دیده ام و بنظر عدل سنجیده سوای دوازده تن از عملهٔ زنان خاص
که بر بادخانه با تفنگ و سامان جای تحصن داشتند کسی هدف تیر ملامت نتوان ساخت و طوق طعن
و لعن بگلوی شان نباید انداخت جهة آنکه چون بخانها بر تفنگ خفته بودند تا که چشم از هم کشاده اند
بدر بر یک بلکه بر بالای هر یک زیاده از ده تن مسلح تیار ایستاده بودند فرصت کار از دست رفته
بدچار جانه زنان در برآمد معلوم است که از خفته ای سامان گران بار تا بیدار شدن آماده کار تفاوت
بسیار دو فرق قابل الاعتبار است با وجود آن قلت که بده تن یک غیر رسید الا آن دوازده کس که
بسرکردگی شاه دوران خوش با تفنگ و توپ در بادخانه جای داشتند و برآمدن اعدا نگذاشتند
پادشاه را بجان نشد اگر قدری همت گماشته ده دوازده بندوق بندوق خصم دشمنان را که بصحن
در تهاب بغایت روشن چون روشنی خورشید لمع می بودند زهم می پاشیدند و یک گوله بخطا نمی رفت
و با تمامی دارسته جمعیت گسیخته بر یکدیگر می افتادند و بسوراخ میخزیدند و با شاه سوار مجال شکار مرغ
بدو نمی رسید اما آنجوانان جامه زنان پوشیده چون موش گربه دیده سر از سوراخ بیرون نکردند
بدرجم و رخ بدنامی بدامن شان ثبت افتاد و حصه از آن بهم اهل حرم را رسید سعدی فرماید
چو زر قوی یکی بیدانشی کرد ؛ نه کرد اهل حرمت خانه نه مردان ؛ نمی بینی که گاوی در علف زار ؛

بیاید همه گاوان ده را ؛ میدانم که زبان اعتذار از جانب اهل چهرار بگشایم و عذر
غفلت و قلت اینها را واضح نمایم حال ملامت زنجیر حال خان بزرگ قلم نتوانم زدود و داغ
لعنت از جبین شان بآب سیاهی فرو نتوان شست مصرعه که زنگی شستن نگردد سفید
اما انصاف را بنوشتن این حروف درآورد

اگر تا دمیدن صبح آفتاب حیات آن والا صفات در مغرب ممات فرو نرفتی و کشتی زندگانی آن
تازه شاخ جوانی بگرداب غرق نشدی بر فریقه اعداء علامه یوم نطوی السماء ظاهر و هویدا گشتی و دمار
از روزگار شان می برآمد اما از آنجا که حکم یزدانی و مشیت سلطانی بشکست آن دُرّ صدف
کامرانی و ریختن آن گل گلزار جوانی بمفاد رسیده بود تدارک اسباب صوری برابر و میسر نیامد
و چون مشیت حضرت جهاندار خواهد که امیر از مکمن بطون بمنصهٔ ظهور آرد دیدهٔ بصیرت
اولی الابصار از تدارک اسباب مانعت آن کور گشت و بی آنکه صورت پذیری امیر را عقل دور
اندیش پی برد فرمان سلطانی آنرا بنفاذ رساند علی الخطه باید گفت که بیت چون خاطر که میگذشت
که شیر افضل با چند سوار بدون اطلاع عساکر چون بلای آسمانی بچهرار فرود آید و حکومت مستقر را یک
شب برهم زند نظم خرد را بکار خدا راه نیست ؛ ز سر مشیتش کس آگاه نیست ؛
چو خواهد که ویران کند عالمی ؛ کند سرنگون جمله را یکدمی ؛ شه تخت بیگاه را جم کند ؛

کند جایگه در نشیب عدم ؛ که داند که فردا چه آید بسر ؛ شود یکزمان چون زیر روز بر ؛
القصه چون زمانه تیره بال شب از صحرای بسیط خاک بر پرواز آمده و جای زرین بال آفتاب از سینهٔ
مشرق جا تم و در آن شبهای کوه شهر ناری سر برآورد و قالب نازنین آن والا تمکین را بچون زمین کردند
نظم بکس وفا نباشد و دنیای بی بقا را ؛ از دلبران شهری هرگز مجو وفا را ؛
... بسیار نازنینان چون گل بباغ رفته ؛ از این مرغ تیره باطن چیند چو دانه ما را ؛
و مردم از فقدان پادشاه گروه گروه از وضیع و شریف کسی برضا و رغبت و کسی بجبر و ضرورت
بمعسکر نیر افضل فتح آمده دست بیعت باو دادند و او را بفرمان روائی مقرر نمودند و از زر تا سر حدات
مستوجه زیر انقیاد داخل شدند مگر شهزاده کوه کن بیک و شهزاده غلام محمد رضا و در سر جانب افغانستان
شتافتند و عبد الله خان رضا خیلی و میرزا خان نائی از دست پروردگان شاه افضل الملک صاحب جانب کلکته
گریخته بخدمت جناب شهریار مشرف شدند میمون بیک برادر رضا خیلی شاهنشاهی مرحوم و
دستان شاه و میر تنت شاه برادران از اعیان رضا خیلی بحکم مهر شاه الیه بقتل رسیدند

آه چه یافتن جناب شهریاری از قتل برادران و افتادن
ملک دست ... از نظام مملکت
(از مؤلف کتاب)

بیا ای هواخواه امیدوار ؛ سرآمد بتو مدت انتظار

زفیروزی شهریار بلند ‌ ‌ ‌ ز دل غم ببند از دو بر در ببند

زفیروزی خسرو کامگار ‌ ‌ ‌ فروشوی از چهره دل غبار

بباغ دل اکنون بیاب ده ‌ ‌ ‌ بچشم زمان سرمه خواب ده

بکن شادمانی که اقبال شاه ‌ ‌ ‌ سوی ملک آرام بنمود راه

همان کج خرامی چرخ برین ‌ ‌ ‌ بشد دور و برخاست چین از جبین

همان کلفت از پیش گردید دور ‌ ‌ ‌ مه بخت خسرو برآمد چو هور

شهی کآفتاب سپهر بلند ‌ ‌ ‌ بخوبی نباشد چو او دلپسند

مه و مشتری خادم بخت او ‌ ‌ ‌ کمر بسته در گرد تخت او

خداوند اقبال و جاه و سریر ‌ ‌ ‌ شهنشاه دانای روشن ضمیر

بلطف و نوازش چو ابر بهار ‌ ‌ ‌ بوقت غضب شیر او را شکار

بجود و سخا حاتمش بنده ‌ ‌ ‌ به بزم عطایش سر افگنده

بعفو و احسان برآورده نام ‌ ‌ ‌ بحلم و کرم خو گرفته مدام

بعهد استوار به پیمان درست ‌ ‌ ‌ کس از وی درین پیشدستی نجست

بگفتار نرم و بکردار صاف ‌ ‌ ‌ چو گوید نباشد بحرفش خلاف

چو حرفی بیارد بنوک زبان ‌ ‌ ‌ بود حکم رز کوه بنیاد آن

همه کارهایش به تدبیر و رای ‌ ‌ ‌ ز خشم و ز تندی نخیزد ز جای

ظفر همدم و نصرتش همعنان ‌ ‌ ‌ عدویش نه بیند بغیر از زیان

خداوند بارش بهر کار و بار ‌ ‌ ‌ بعون خدا حکم و استوار

بلند اختری شاه کشورگشای ‌ ‌ ‌ سزاوار شاهی بسایه همای

بهمت بلند و بدل هوشیار ‌ ‌ ‌ بتخت مهی بهترین شهریار

ز حکمش هر آنکس که پیچید سر ‌ ‌ ‌ بگردد گدا کو بکو در بدر

هر آنکس که گردن بفرمان نهاد ‌ ‌ ‌ ز جام سعادت بدستش فتاد

عدویش همیشه زبون و خوار ‌ ‌ ‌ هواخواه دایم بود کامگار

ز دادش سر میش بر آن گرگ ‌ ‌ ‌ بچشم پلنگ آهو آید بزرگ

خجسته سیرشاه فرخنده رای ‌ ‌ ‌ سرافراز آمد بفضل خدای

گل و باغ شاهی مه اوج جاه ‌ ‌ ‌ خلافت پناهی و صاحب کلاه

شهنشاه نامی عالی تبار ‌ ‌ ‌ گرامی ترین لولو شاهوار

بملک ولایت ز نامش نظام ‌ ‌ ‌ معلی نسب شاه والا مقام

چون عبدالله خان افغان و خیزان بکلکت رسیده جناب شهریاری از تباهی خاندان و
قتل برادران مطلع گردید بعضی اهل کیفیت از طرف صاحبنصبان انگریزی بملک جناب ممدوح
مامور گشته جانب چترا پای عزیمت برکاب آورد نظم روان شد از آنجا به یک اختری
ستاره کمر بسته و چاکری ظفر همعنان بخت خدمتگذار شرح طالعش گشته پاک از غبار
و در حدود خندر بعضی پیش قدمان لشکر جناب شهریاری را با خدیو عیسی که بکیفیت لشکر در اسن
و توپ و کوب برای مقابله در آنجا رفته بود تقابل افتاده خدیو عیسی شکست یافته همان فرار بچترار رسید
و لشکریان او اکثر بخدمت جناب شهریاری شتافته شرف ملازمت یافتند و هم شیر افضل خان پسر
شاه نادر خان را با لشکر فراوان بدر اسن فرستاده قلعه را استحکام داد و چون جناب شهریاری
بسیوچ نزول فرموده اکثر روم قلعه بسلام مشرف شدند مهتر شاه رئیس سید خدیو با جوری و مولانا
خدا عاقل اخوند زاده را با مفرح صلح در آنجا فرستاده فرک سلسله عذرخواهی گردید که مضمون نامه این است نظم
برادران پدر مشفق و مهربان نتابم ز مهر و ولایت عنان از قتل برادر شوی کینه جوی
که با تو چه کردست آن مزخرفی چه کردست با تو خیالی گزاف برای تو آورده ام من
برای تو من کرده ام ملک صاف بکن باور از من نگویم خلاف همه حکم و فرمان و شاهی ز جای
زمین و زآن هر چه خواهی ز تو هست مرا این قدر بس که بنشینم بجای دگر کس نخواسته نام گدای

اما جناب شهریاری منظوریت صلح را مشروط بواگذاشت در اسن بخشی جانب در اسن رفت نمودند
مهتر شاه را بشنیدن آن دانیار بیک با جوق لشکر حمایت پسر طرف در اسن مرخص نمود و خود تاب استقامت
چترار نیاورده بجمع اموال خزینه و اسلحه و اموال برداشته جانب شیر گرفت و الحق که بواسطه تواضع و شیرین
گوئی بسیار مردم آنجا او را بفکر جانسپاری داشتند با وجود آن از آمدن جناب شهریاری رشته
استقامت گسیخت و بشیر رسیده بود که از صلح پذیری جناب شهریاری با شرط مذکور باو رسیده صبح
آن بکمال شادی با زمان جانب چترار واپس گردید و شب بچترار گذرانیده روز دیگر از
صلح و حمایت پسر جانب در اسن روان شده یک کروه راه رفته بود که خبر واقعه جنگ در اسن
دیگر مختلف پسر را با ورنیده تا وقت شام بحفظ ناموس بقلعه قیام نموده بعد از شام بتاریخ یازدهم جمادی
الاول سنه ۱۳۱۱ یکهزار و سیصد و ده راه فرار جانب آسمار پیش گرفت و تفصیل اقامت و بچترار آمدن و رفتن
و شرح واقعه جنگ در اسن و فرار پسر مهتر شاه را بدینقرار است که چون جناب شهریاری سوار سمند
کامگاری شده در اسن و شت رانج قریب دریا فرود آمد دانیار بیک با لشکر بسیار
از پیاده و سوار آماده کارزار از قلعه برآمده بآن لب آب مقابل استادند و مختصر گفتگوی صلح در میان
بود اما شخص دیوانه وضع کابلی بجاقتش شیشه صلح را بسنگ زده باعث بدایت فتنه و پیکار گردید
و از طرفین بلا اختیار آتش کارزار افروخته آمد نظم

سپاه از دو سو جنبش انگیختند ز بندوق آتش فرو ریختند
بغرید بندوق آتش فشان بجوشید بر سو دل سرکشان
هوا پر برآمد ز دود سیاه بشد بزم خورشید بی‌پرتو ماه
تگرگ آمد از ابر دود و تفنگ بشد پاره از بیم دلهای سنگ
ز بارید ان ژاله آتشین گرفت آتش قهر روی زمین
دل پردلان شد بکین استوار فضای هوا گشت پر از شرار
فلک فتنه را داد روز نوی ز ساس عداوت برآمد قوی
چو بس شور و غوغا برانگیختند کشاده عنان با هم آویختند
ز دریا گذشت لشکر شهریار ز تیغ و به خنجر بیفتاد کار
ز تیغ و سنان بازی سرکشان نمود از شکوه قیامت نشان
گهی جنگ بندوق گه کار تیغ پذیرفت گرمی و برشد بمیغ
گه از یکطرف زور مردان کار گه از سوی دیگر فزودی غبار
درین کشمکش شاه انجم سپاه بنزدیک مغرب بنزد بارگاه
دو لشکر هم از جنگ گشتند سیر ز بس کشتگان بالا و زیر

فی‌الفور جانب قلعه بازگشتند و جناب شهریاری شب بخانه قرم لال گذرانیده و الحق که دینار بیک و محمد عیسی درین معرکه دود و دلاوری بکوشش حاضر و غائب بنهایت القصه چون روز دیگر لشکریان جناب شهریاری پشته‌های جوانب قلعه برآمده کار بر متحصنان قلعه دشوار گردید قریب نصف شب پسر مهتر نیز افضل و محمد عیسی و دینار بیک با چند کس دیگر از قلعه برآمده راه گریز پیش گرفتند و از آنجا که حلم و بردباری و عفو و فراخ حوصلگی شعار جناب شهریاری است و بیمن این یک نیتی حق سبحانه و تعالی با همه اسباب مراتب عیاری سندآرای و جهانداری خاک گردانیده با وجود استطاعت و توانائی متعرض آن بیچاره نشده راه دادند و بنجات راضی شدند مذکوران بدره آویزان شده از آنجا بکوتل آجور بهزاران محنت و تکلیف بشهر فرود آمده بحالت پریشان راه ارکاری جانب بدخشان گرفتند قریب بیست نفر از غریب خدمتان مشارالیه بقلعه دراس دستگیر آمدند و قریب بیست راس اسپ از ایشان مانده خود پیاده راه نجات گرفتند

اگر جناب شهریاری قصد گرفتار نمودن و یا کشتن عم مشارالیه و پسرش می‌نمودند هرگز نجات نمی یافتند اما چونکه عفو و لذت و صفح خطیات و والاهمتی و فراخ حوصلگی شیوه این متعالی درجات است ترحم و رحم بحال عم و پسران او داشته انتقام قتل پدران و تباهی خاندان نخواستند پس جناب شهریاری بقلعه دراس تشریف برده تا ده یوم بانتظام مهام و تالیف قلوب

خاص و عام در آنجا پرداخته عنان عزیمت جانب چندر موطوف ساختند و بتاریخ بیست و پنجم
شهر جمادی الاول سنه ۱۳۱۰ هزار و سیصد و ده هجری نزول اجلال بخاص بهرا شده مسند شهریاری
و تخت کامکاری بوجود ذیجود این مشهود رونق گرفت و سادهٔ خلافت والد بزرگوار بدات
گرامی این والا مقدار زینت پذیرفت

نظم

خدایا تو این خسرو نامدار ٭ بسی بر سر ملک پاینده دار
بداری همیشه بشادی و کام ٭ تو باشی مددگار او صبح و شام
بده کامگاری بهر کار و بار ٭ بلطف و عنایت نگاهش بدار
بده سرفرازی بسی سال و ماه ٭ بدارش همه عمر صاحب کلاه
چو گل تازه روی و طربناک دار ٭ ز گرد زمان خاطرش پاک دار
چنین شاه با جود و عفو و کرم ٭ مبیناد از چرخ گردنده غم
مه شهریارش تابنده باد ٭ مهش چاکر و مشتری بنده باد

چون با وجود آنکه اکثر اهالی این مملکت از اعیان و امرا و زمرهٔ مکین و رعایا بعضی در عهد
حکومت برادر و بعضی به هنگام سوء تفهم نسبت این بزرگ منش عالی همت مصدر تقصیرات
عظیم و مورد خطیات جسیم بعد هر یک به انتظار پاداش اعمال خویش لرزان و نیم جان
بودند و این بلند حوصله از فرط احسان و رحمت و وفور عفو و عنایت با مثال اولئک
الذین الغیظ والعافین عن الناس درگذشته اغماض فرموده رقم عفو بر جرایم جمیع شان
کشیده اند لازم انکه شاکر این موهبت عظمی بوده آینده چهرهٔ احوال خود را از زنگ عصیان
صاف دارند و براه کجروی و انحراف قدم ننهند و امید که منتقم علی الاطلاق سزای
اعمال این نفاق را یکبار شان خواهد نهاد

خاتمهٔ کتاب

الحمد لله در این ایام سعادت فرجام که دوازدهم شهر شعبان هزار و سیصد و یازده از هجرت سید
الانام است خامهٔ اخلاص نگار بتوفیق حضرت پروردگار از تحریر مشاهیر وقایع این
خاندان فیض مدار و پادشاهان عالیمقدار استراحت یافته در مهد آسایش دراز غلطید
و دوش خاطر از این ثقل گران و زان سبکبار گردید انچه من بیچاره دانش و جهان
کارگاه بینش داشتم صرف نمودم تا گنج رایگان برای شائقین احوال پادشاهان
کوهستان ساخته آمد و از عهدهٔ شکرگذاری تربیت این خاندان هم برآمدم که بزرگان
ماضی این خاندان را از رشحات خامهٔ حیات تازه بخشیدم این از نتایج اقبال
شهریار ماست که زمانه نام سعادت فرجام او را در اوراق ایام ثبت نمود و از نظیر او
این بهره با جداد کرام او نیز رسیده پادشاهان ماضی را از من منت در نباید بود

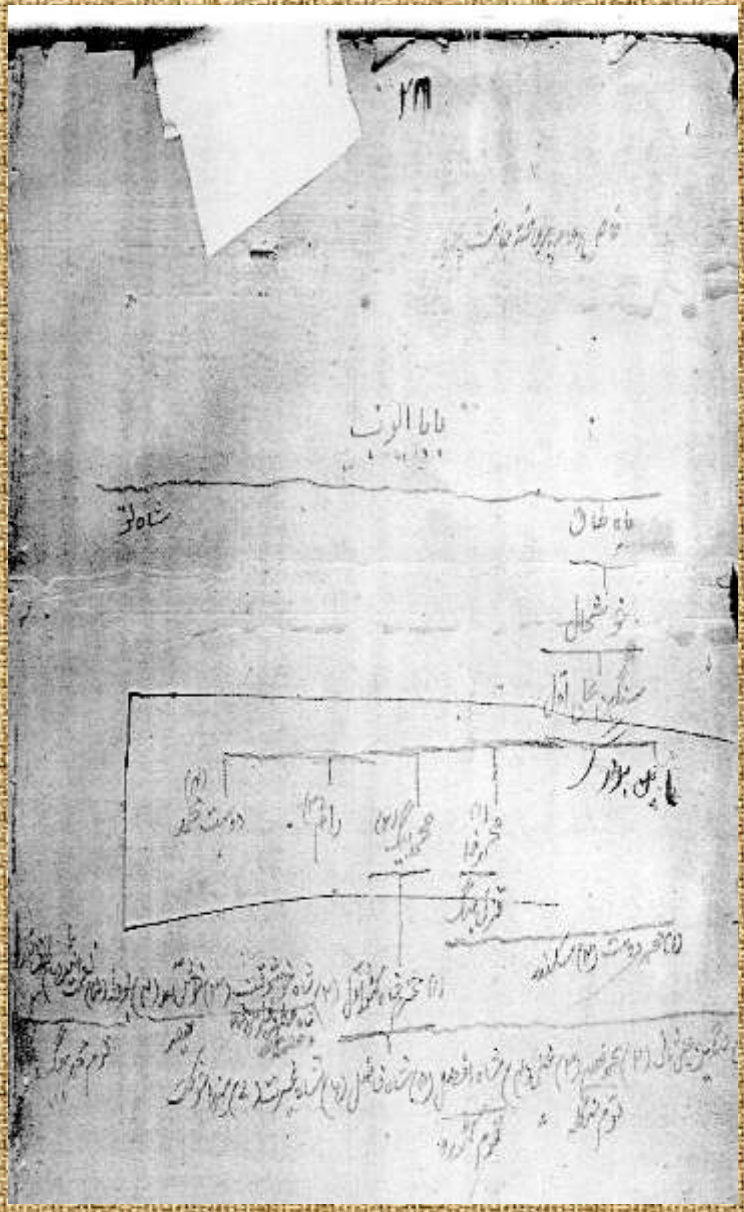

بلکه از احسانات شهریار ما دانسته باعلاء روحانی شکر بجا بیاورند . . . . . .

و چونکه دست مشیت ازلی و ارادت لم یزلی عنبر خسته بسر و پیکر فرخنده منظر شهریار
کامگار ما از سکون و وقار ترکیب داده آثار امن و آرام از جبین احوال و ظاهر
و هویدا است و نیز رابطه هوا خواهی این پادشاه کارآگاه بوجه اتم و طریق کمال با دولت
علیه برطانیه صورت پذیرشده این ولایت را بتعلق سلطنت کبری در آورده اند

[illegible]

[illegible] پس امید از حضرت باری نگاه دارنده حال این پادشاه بلند اقبال از غبار
فتنه و حوادث محفوظ مانده ما را بنوشتن دگر وقایع ضرورت نخواهد افتاد و اگر با نقوض

حوادث جدیده رخنما شود و این پادشاه را محاربات و منازعات
با کدام جوانب پیش آید خود آن لازم و ضرور است
اگر حیات داشته باشم از وقایع این عالم
مقدور کتاب علیحده بکار شد
آمد فقط
مرزا محمد غفران

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر پادشاهان و بعضی امرا و اعیان که درین کتاب یاد آنها کرده
شده بر سبیل اجمال و طریق اختصار

بابا ایوب

این بزرگ نهاد والا تبار از شهزادهای تیموریه بزرگ زادگان بود که بمصاحبت شمس تبریز
درویش وارد مرز چین چتر گشته بود نسخهای ایلک اینکه درویش مذکور بجای شمس تبریز
مشهور است و این بالکل غلط و جعلی است چه اگر حضرت شمس تبریز مشهور بسالها پیش از
ولادت صاحبقران بوده بلکه این شاه شمس است و از لفظ شاه دریافت توان
کرد که این سید بوده است و از کتب تواریخ معلوم است که شمس تبریزی مشهور اول
سید نیست - و در پاره کاغذ بخط کهنه نوشته یافته ام که ایوب از اولاد مرزا جهانگیر
ابن تیمور صاحبقران است خلاصه اگر در ایلک آب و دانه زخیره پای او گشته بزهد و
ریاضت عمر به پایان برده مرقدش در موضع کهکیر است و او را دو پسر بودند ماه طاق

و شاه نو

سنگین علی اول

این عالی مناقب پسر خوشحال بن ماه طاق بن بابا ایوب است که ملازمت پادشاه
زمیسه را اختیار کرده در اندک زمان از نور شجاعت و فرط فراست از همران گذشته
بمناصب علیا و مراتب اسنی رسید اگرچه به اتالیق فی طب بود اما زمام امور حکومت
بالکلیه بقبضه داشت بعد وفات چهار پسر از و ماند خدرضا و محمد بیک و رام و دوست محمد

محمد رضا

ارشد فرزندان سنگین علی است که بعد از پدر بمنصب او قایم بوده زمام مهام حکومت
بالکلیه بقبضه داشته پادشاه را سوای نام چیزی نبود و به سبب آنکه پسران محمد بیک
نسبت او حسدی ورزیدند تدابیر از و در حق محمد بیک و پسرانش بوقوع رسیده
آخر الامر بدست پسران محمد بیک بقتل رسید و همه پسرانش نیز کشته شدند الا خزل
بیک نام پسر او که از موضع در شب گریخته به بدخشان رفته نجات یافت

محمد بیک

این پسر دوم سنگین علی است که از طرف پادشاه زمیسه مهمات جنگی و فوج رانی با مفوض
بوده بشجاعت و مردانگی شهرت داشت و کفار بشکل را نخست بمیسه فرقه مصول بزمه آنها
مقرر ساخت چنانچه خود ما سیر فرقه است ز ضرب تاختن جد ما محمد بیک بنوز از بیم بشکل
روزیکه پسران او خدرضا کشته بودند و او نیز در آن واقعه حاضر بود برزه گاو بدست

از دیدن خون مقتولان بجوش و خروش آمده او را بنوک شاخ برداشته بر زمین
زده طایر روحش از آشیانه قالب پرواز نمود و او را شش پسران بودند فرخ شاه
و شاه خوشوقت و خوشامد و بدر الله و نعمة الله و طریق الله و والده بهار پسران اول
آغا بیگم دختر ماچ و والده نعمة الله لعل بیگم بنت مقصود و والده طریق الله نادره بیگم
جبه شغنی گویند وقتی یک ملعان محترز نواز بدخشان وارد گشته هنوز در پرسش احوال
لفظ خوشوقت و خوشش آمدی بر زبان بود که او را مژده ولادت دو پسر توامین آوردند
بنابران نام یکی را خوشوقت خواند و دیگری را خوشامد گفت و باز روزی طعام شیر و برنج میخورد
که از ولادت پسر خبر دادند نام او را نعمة الله گذاشت و باری در تلاوت کلام الله بود که خبر تولد
پسر باو رسیده نام او طریق الله گفت

پادشاه کامگار فرخ شاه اول متخلص بشاه کشور

این والا همت عالی قدر رشید فرزندان خدیو یکتا والده اش آغا بیگم دختر ماچ از
اعیان آن زمان چون خیال پادشاهی و سروری بسر داشت باتفاق برادران
خود اول محمد رضا و پسر انش را بقتل رسانیده آنگاه با امرا و اعیان این مملکت بمجادلات
و منازعات پرداخته بر همه غالب آمده بعد از آن پادشاه رئیسه را نیز که سوای نام
لیاقتی نداشت هلاک ساخته و بنیاد همه سرکشان را برانداخته بمسند فرمان روائی
و مهتری برآمد و ملک را در بزرگش شاه خوشوقت برابر منقسم ساختند این پادشاه
والا جاه در دلاوری و شجاعت بحدی کمال داشت که کم کسی را میسر آید گویند که در ابتدای
دست اندازی با مرکزانی او را با سرکشان کار افتاده بنیاد کس از عمدهای سرکش را بیک پیش
قبض خود بقتل رسانیده آخر الامر بعد حکومت چند سال محمود رئیسه از جانب بدخشان
و یا مغلستان لشکر آورده او را معزول ساخته بملک قابض گردید و چون از سادگی او را
از ملک اخراج نمود باندک زمان شاه محمود را کشته دوباره بمسند حکومت برآمد
مگر باز بقیه رئیسه با مدد لشکر مغل او را از ملک خارج ساختند مدتی بافغانستان
بود و از آنجا بطور قزاق وارد حدود دوسر گشته هنگام مراجعت بدیپ کلکنک رز
دست ساکنان آن ده بقتل رسید او را هفت پسر ماندند سنگین علی ثانی
و محمد غلام و غنی و شاه افضل و شاه فاضل و شاه غیرت و مرزا شوکت
والده سنگین علی دختر لاچین بیک خوش خیال قزاق بود و دانش معلوم نشد
و والده محمد غلام و غنی ایضاً دختر دویم لاچین بیک که بعد وفات والده سنگین
علی بنکاح آورده بود و والده شاه افضل و شاه فاضل کرور خانزاد دختر ملکی

با یک خیل و والده شاه بغیرت و مرزا شوکت قاربود

شاه خونخوقت

این پادشاه والاجاه پسر محمد بیک است که آن همه جنگ و خصومات برفاقت برادر با خدا کرده
غالب آمده از موضع ترنس تا پویان بقبضه داشت و نور کوب نیز قبضه او مقرر بود و بعد حکومت
چند سال هنگام حملهٔ جریم رعیه که حضرت شاه براه گولن جانب سرحدات افغانستان گریخت
او در موضع دزین بخانهٔ ابراهیم شاه بقصاص رسید پسرانش شاه عالم و فرامرز شاه و محمد الله

خوشامد

پسر محمد بیک است چنیکه بموافقت برادران رضا و پسرانش را کشته بجاریات و منازعات جانب
چترار متوجه بودند در موضع سرکوه که مقابل رشن واقع است بقصاص رسید او را یک پسر بنام کتاب
معلوم است که قیصر نام داشت

قزل بیک

پسر محمد رضا است که بعد کشته شدن پدر و برادران از موضع درشپ جانب بدخشان گریخته
مدتی در آنجا اوقات بسر برده آخر الامر محترم شاه و شاه خونخوقت او را طلبداشته همه مواضع موروثی
یاد داده لوازم احسان مرعی داشتند و او از کین خونخواری گذشت بعد مردن او را چهار پسران

ماندند محمد دوست و سکندر والدهٔ شان از خاندان پادشاهان رئیسه و محمد صفا
و محمد نور والدهٔ این از قوم شابونه

فقط

www.mahraka.com